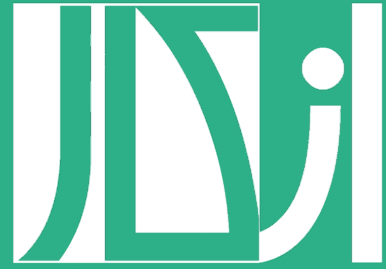


گاهنامه دانشجویی
دانشگاه تهران
شماره ۰۴ • مهر ۱۳۹۹



ابلهامردا عدوی نویستم من توام

روایت دانشگاه در دوران فترت

احضار سیاست

- چه شرم آور! هنوز زنده‌ام
- از تاسیس نهادها تا تثبیت جایگاه‌ها
- تولد دوباره‌ی دانشگاه
- صدای «ما» باشیم...
- انقیاد سوژه دانشجویی از طریق مکانیسم بدهکارسازی
- تسخیر معنا
- فراخوانی برای احیای سیاست
- تبرها را فرود آرید
- درباره «علم‌آفرین»ها: آنها که می‌دانند چگونه «تولید علم» کنند
- دانشجوی اعتباری
- شهر پساسیاسی



فهرست

	سرمقاله:
۳	فراخوانی برای احیای سیاست
	پرونده ویژه:
۷	تبرها را فرود آرید
۱۹	درباره «علم‌آفرین»ها: آنها که می‌دانند چگونه «تولید علم» کنند
۲۲	دانشجوی اعتباری
۲۷	شهر پسا سیاسی
۳۱	چه شرم‌آور! هنوز زنده‌ام
۳۶	از تاسیس نهادها تا تثبیت جایگاه‌ها
۴۲	تولد دوباره‌ی دانشگاه
۴۶	صدای «ما» باشیم...
۵۰	انقیاد سوژه دانشجوی از طریق مکانیسم بدهکار سازی
۵۴	تسخیر معنا



فراخوانی برای احیای سیاست

فرشته طوسی

نئولیبرال، قابل مشاهده است. علی‌رغم ادعای نئولیبرالیسم بر سیاست عدم مداخله و دولت‌های کوچک، دانشگاه مبدل به یک «شبه بازار» شد و دولت نه‌تنها در نقش سلبی ظاهر نشد که در نقش ایجابی هم خودش را نشان داد. در فرآیند بازاری‌سازی، تغییرات به‌سوی دانشگاهی هدایت می‌شود که «از لحاظ منابع اقتصادی مستقل است، ولی توسط اهداف و اولویت‌های دولت کنترل می‌شود». ^۱ سوژه‌هایی که از این میدان پدید می‌آیند، فردی‌شده، عقلانی‌محور و انتخاب‌گر هستند. دانشگاه وارد دوران پس‌سیاسی نشده بود. آنچه که به دنبالش بودند «سیاست‌زدایی» بود که با انسان‌زدایی در آمیخته بود. تغییر مفاهیم به این سادگی ممکن نبود؛ اما دانشگاه سیاسی، ردپایش قرار بود از بین برود و نفس وجودی و ماهیت سیاست تغییر کند.

در دانشگاه‌های ایران، این فرآیند از اوایل دهه ۸۰ آغاز به کار کرد. روندی که بسیاری سعی دارند آن را نادیده بگیرند، اما وجوه مختلف آن، سال به سال خودش را بیشتر نشان می‌دهد؛ پردیس‌های دانشگاهی شروع به کار کردند. پولی‌سازی، خصوصی‌سازی، افزایش دانشجویان شبانه، کاهش سنوات، خوابگاه‌های پولی و بومی‌گزینی تنها گوشه‌ای از استحالتهای دانشگاه بود. اعتراض‌هایی کم‌و‌بیش به این روند از همان سال‌ها آغاز شد، اما احزاب و گروه‌های سیاسی

این بار نباید از این شروع کرد که در چند دهه‌ی گذشته دانشگاه در ایران چگونه روایت شده است. این بار باید پرسید که از درون دانشگاه چه چیزی رویت شد؟ در بدو امر اما باید به این پرداخت که دانشگاه جزء نهادهای مدرنی است که از پس مفاهیم ذهن‌پرکنی همانند مدرنیته، جایگاه خودشان را غالب کردند و ذیل عناوینی مانند تجدد‌گرایی، این نهادها در جوامع مختلفی وارد شدند و شروع به پذیرش دانشجو کردند. دانشگاه به‌صورت پیشینی چون زاده‌ی دوران مدرن است، لزوماً پیشرو نبوده است؛ زنان در خانه و پشت درهای دانشگاه سال‌ها ماندند و سوژه‌ی دانشگاهی، سوژه‌ای بود که نابرابری و فرادستی را تعمیق می‌بخشید. دانشگاه در نهمصد سالی که دوام آورده، در خدمت زمانه‌ی خودش بوده است، همانطور که در دوران آلمان نازی، دانشگاه به یکباره در خدمت ساز و برگ‌های ایدئولوژیک حاکم در آمد. این نهاد هر چقدر که می‌خواست استقلال خودش را حفظ کند، وابستگی‌اش، هر چند که ناپیداتر، اما بیشتر می‌شد.

با گذر زمان، تفکر غالب، با این توجیه که دانشگاه نباید دستخوش اتفاقات سیاسی باشد، تلاش کرد تا دانشگاه را تبدیل به نهادی خصوصی بکند که مستقل از دولت‌ها عمل می‌کند. نه‌تنها این بی‌طرفی ممکن نشد بلکه هژمونی غالب بر بسیاری از دانشگاه‌های جهان، متاثر از نظام

دانشگاه در نهمصد سالی که دوام آورده، در خدمت زمانه‌ی خودش بوده است، همانطور که در دوران آلمان نازی، دانشگاه به یکباره در خدمت ساز و برگ‌های ایدئولوژیک حاکم در آمد. این نهاد هر چقدر که می‌خواست استقلال خودش را حفظ کند، وابستگی‌اش، هر چند که ناپیداتر، اما بیشتر می‌شد.

سازوکارهای بازار که

دانشجو را مصرف‌کننده می‌خواست با سازوکارهای حاکمیتی که سیاست را تنها در منطق محدود قدرت خودش تفسیر و تایید می‌کرد، پیوند خورد؛ امری که توسط سوژه‌های همسویش بازتولید می‌شد و اینگونه «سیاست‌زدایی» پنهان را در دستور کارش قرار داد.

و فعالین دانشجویی غالب در آن زمان، این سناریوی از پیش نوشته شده را نادیده گرفتند. تهی کردن دانشگاه از منظر دیگری هم سابقا کلید خورده بود. چراکه فارغ از سیاست‌گذاری‌هایی که متاثر از این سیاست کلان جهانی بود، دانشگاه در اینجا به شیوه‌ی خاص خودش، عمل می‌کرد. انقلاب فرهنگی و فرآیندهایی که بعد از آن رخ داد، سیاست را در دانشگاه، محدود به تبلیغات برای قدرت کرده بود و سرکوب، امری نبود که از دیدگان پنهان شود. سیاست در دانشگاه به امری دولتی رجعت داده شد. سازوکارهای بازار که دانشجو را مصرف‌کننده می‌خواست با سازوکارهای حاکمیتی که سیاست را تنها در منطق محدود قدرت خودش تفسیر و تایید می‌کرد، پیوند خورد؛ امری که توسط سوژه‌های همسویش بازتولید می‌شد و اینگونه «سیاست‌زدایی» پنهان را در دستور کارش قرار داد.

اگر سیاست در همه‌ی جوامع، جلوه‌ها و نهادهای اجتماعی نمایان می‌شود، باید گفت این سیاست بود که کم‌کم از میدان دانشگاهی حذف شد. سوژه‌ی سیاسی دانشجو، با مرور زمان، طرد و حذف شد و سوژه‌ی کارآفرین، جایگزین آن شد. «کارآفرینی» همراه با «سیاسی‌کاری» اسم رمز دانشگاه در دهه‌ی ۸۰ و بالاخص در دهه‌ی ۹۰ شد.

ساختار دانشگاه در تمامیتش، در حال «سیاسی‌کاری» بود، در حالی که این اتهام را به سوژه‌های سیاسی بر آمده از آن وارد می‌کرد؛ چرا که خصوصی‌سازی سیاسی است، تخصیص و توزیع دسترسی به امکانات آموزشی سیاسی است. نحوه‌ی پذیرش زنان در دانشگاه، لباس پوشیدن، بلند خندیدن یا گریه کردن آن‌ها در صحن دانشگاه سیاسی است، حضور تن‌های دانشجویان در کنار هم، یا رانده شدن آن‌ها از اجتماع، سیاسی است. برگزاری کنسرت موسیقی، کمک جمع کردن برای زلزله‌زدگان، نگاه نقادانه به اساتید در دانشگاه و حتی انتخاب موضوع برای پژوهش و پایان‌نامه، سیاسی است. در واقع آن‌ها بودند که می‌خواستند سیاست را تبدیل به ابزاری برای سلطه بکنند و از این راه هر چه بیشتر بین امر اجتماعی و

سیاسی فاصله بیندازند، چراکه مردم از هر آنچه نام سیاست بر آن زده می‌شد، گریز داشتند. در جامعه‌ای بسته و اقتدارگرا طبیعتاً علاقه‌ی مردم به امور سیاسی رفته‌رفته کم می‌شود و اکثرشان، اندیشه‌ی سیاسی مستقل را، اگر اصلاً وجود داشته باشد، غیرواقع‌گرایانه و باورنکردنی و نوعی بازی برای هوا و هوس‌های اهلش می‌دانند که هیچ ربطی به دغدغه‌های روزمره‌ی آن‌ها ندارد.^۲

در موقعیتی این چنین است که همه‌چیز به نظر سیاسی می‌رسد اما سیاستی کاذب. سیاستی که به صورت آگاهانه، «سیاست‌گریزی» را نهادینه کرده است. زمانی که مردم نه حیات سیاسی دارند و نه هیچ مفهومی برای ابراز عقیده، چه برسد به سازمان‌دهی سیاسی؛ هر آنچه که توسط قدرت از بالا تعیین می‌شود، باید سوژه‌ی مطیع باشد، اما اگر در برابر این تقدیر مقاومت کند، متهم به «سیاست‌زدگی» می‌شود.

سیاست‌زدایی در عمل تبدیل به کارویژه‌ی دولت شد؛ می‌توانید شکل داشته باشید، اما شکل‌یابی نکنید. می‌توانید کنشگر باشید اما سازمان‌دهی نکنید. می‌توانید دانشجو باشید، اما ۱۶ آذر را تبدیل به نمایش دل‌تکان نکنید. هنر را به ما واگذار کنید. می‌توانید اعتراض کنید اما در قالبی که ما برایتان تعیین می‌کنیم. می‌توانید انتقاد کنید، اما ننویسید. در معرض نباشید. پنهان شوید و درس بخوانید، چراکه دانشگاه تنها مکانی برای کسب دانش توسط آکادمی‌ای است که از پیش افرادش را تعیین کرده ایم.

دولت به دنبال نمایش بزرگی بود. نمایشی که با عنوان آزادی خواهی به راه انداخته بود. مدیران بوروکرات دانشگاه‌ها، عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی این نمایش بزرگ بودند. «سیاست دروغ» اما از یک جایی به بعد نهان نمی‌ماند. بازداشت و احضار و زندانی شدن دانشجویان، این روندها را بیش از گذشته افشا می‌کرد و پایان این صحنه را اعلام می‌کرد.

میانجی تغییر

جنبش دانشجویی خواهان تغییر وضع موجود، در طی این سال‌ها با دانشگاهی که به صورت مستمر مفاهیمی مانند «سیاست‌زدگی» و «سیاسی‌کاری» را

هم نبود. صحن دانشگاه و خیابان به کمک هم برخاسته بودند. بسیاری به صحنه آمده بودند. سیاست دسترس پذیر شده بود، هرچند که همچنان همگانی نبود.

تا ۱۳۹۶ باز هم فقط انتظار می‌رفت رویداد انتخاباتی، اتمسفر حاکم سرکوب بر خیابان را بشکند، که نه خواستی بود و نه توانی، تا آنجا که دی ماه ۹۶ و آبان ۹۸ پدید آمد. خیابان تجلی دیگری داشت. تجلی که جریان دانشجویی و دانشگاه در خیابان با آن پیوندی برقرار نکرد و صحن دانشگاه در اجتماعی مجزا، سعی داشت خود را در نسبت با خیابان باز تعریف کند. خیابان و صحن دانشگاه دچار گسست شده بودند. جریان دانشجویی سعی داشت به سمت سیاست مردمی حرکت کند و خیابان، مردمی که نامرئی بودند را مرئی کرده بود و جریان دانشجویی می‌خواست این را در دانشگاهی که دیگر برای تمامی مردم نبود، نشان بدهد. ساختار به صورت کلی نتواسته بود دانشگاه را از حیات سیاسی اش منفک کند. چون نمی‌دانستند که «تا جایی سیاست هست که مردم معرف و ارجاع‌دهنده به سوژه‌هایی باشند که جلوه‌ی خاصی از حساب به حساب نیامده‌ها یا سهم بی‌سهم را به منزله‌ی متممی بر هر نوع حساب بخش‌های جامعه به ثبت برساند»، و در تمامی این سال‌ها تلاش شد که دانشجویان، نمایندگی خود را به‌عنوان بخشی از مردم از دست بدهند تا نتوانند نقش میانجی را در این میان بازی کنند. اندک روشنفکران باقی مانده، با خوانشی کهنه از سیاست که با اعمال قدرت در آمیخته است در دانشگاهی که متولیانش، سیاست زدگی را در آن ترویج کرده و می‌کنند، این رویکرد را تبیین می‌کنند که سیاست را باید کنار گذاشت، امر اجتماعی را می‌خواهند با گسستی آگاهانه از امر سیاسی جداسازی کنند و پایان سیاست را اعلام کنند. هژمونی سرکوب و مصرف آنچنان خود را در این ساختار حفظ کرده که هیچ‌کس از آن در امان نیست.

برای امکان سیاست، باید گذشته را بازخوانی کرد. باید بتوان با هر آنچه که پشت سر گذاشته ایم، مواجهه ای انتقادی کرد، تا بتوان «اکنونیت» خود

به این جریان فرافکنی می‌کرد، دست و پنجه نرم می‌کرد. دانشگاهی که می‌توان تغییر را در این سال‌ها درونش مشاهده کرد؛ جریان دانشجویی در سال ۱۳۷۸، بعد از سال‌ها دوباره خیابان را به بخشی از کنش خود تبدیل کرد، از صحن دانشگاه پیشروی کرد و برخلاف میل آن‌هایی که می‌خواستند بگویند خیابان تنها مکانی برای تردد است و هیچ نشانگانی از حضور مردم که منجر به کنشی غیر از آنچه تعریف شده است نمی‌تواند وجود داشته باشد، دوباره سیاست را تعریف کردند. خیابان با کنش دانشجویان دوباره معنا یافته بود. دانشجویان، مساله ای که قرار بود از دید پنهان بماند را مخاطب قرار دادند. اولین رویارویی جمعی رخ داده بود. تلاش برای بیرون راندن هر چیزی که می‌خواست حاکمیت مردم را کمرنگ کند شروع شده بود. مردم اما برای پیوستن به خیابان هنوز اراده ای نداشتند. سایه‌ی جنگ و دهه‌ی شصت هنوز سنگینی می‌کرد. علی‌رغم اینکه دوم خرداد رخدادی بود که گسستی در وضعیت پدیدار کرده بود، تا سال‌ها بعد خیابان موقعیتی دست‌نیافتنی بود، به جز در زمان انتخابات. انتخابات، هنوز تنها فضایی بود که امکان‌های دیگری را هم ممکن می‌کرد. به همین خاطر بود که انتخابات در سال‌های بعدی و بالاخص ۱۳۸۸ تبدیل به عنصری همگانی و امری جمعی شد.

در سال ۸۸ سازمان‌دهی تشکل‌های دانشجویی چندی قبل در هم پاشیده بود و «سوژه‌ی مصرف‌کننده» کم‌کم در حال ساخته شدن بود. صحن دانشگاه در برابر خیابان عقب‌نشینی کرد. این بار این خیابان بود که در پیوند با دانشگاه و فعالین دانشجویی و مردم معترض، تبدیل به اجتماعی بزرگ شد. انگار همه در این میان برابر بودند و سیاست آغار شده بود. از موازنه‌ی سودها و زیان‌ها دست کشیده و طرفین این صحنه به کمک هم آمده و جهان مشترکی ساختند که بر آمده از گفتمانی بود که با هم ساخته بودند. به دنبال دادخواهی برای رای که در فرآیندی چندین ماهه تبدیل به دادخواستی عمومی و کلی شد. جریان دانشجویی در این میان، هم بود و

ساختار دانشگاه در تمامیتش، در حال «سیاسی کاری» بود، در حالی که این اتهام را به سوژه‌های سیاسی بر آمده از آن وارد می‌کرد؛ چرا که خصوصی‌سازی سیاسی است، تخصیص و توزیع دسترسی به امکانات آموزشی سیاسی است. نحوه‌ی پذیرش زنان در دانشگاه، لباس پوشیدن، بلند خندیدن یا گریه کردن آن‌ها در صحن دانشگاه سیاسی است، حضور تن‌های دانشجویان در کنار هم، یا رانده شدن آن‌ها از اجتماع، سیاسی است. برگزاری کنسرت موسیقی، کمک جمع کردن برای زلزله‌زدگان، نگاه نقادانه به اساتید در دانشگاه و حتی انتخاب موضوع برای پژوهش و پایان‌نامه، سیاسی است.



را از دل تاریخی که بر ما رفته، توصیف کرد. شناخت اکنون، توامان به گذشته و آینده پیوند خورده است. باید بتوان امر واقع را شناسایی کرد تا آینده ای که می خواهیم از درون آن، خلق شود. برای همین بی رحمانه می توان نقد کرد و دوباره و چندباره رخدادهای را بازخوانی کرد تا آینده گشوده شود.

به همین خاطر است که اکنون ما دوباره نقطه‌ی آغاز را فراخوانده‌ایم. امر سیاسی در دانشگاه باید احیا شود و روندی که در این راستا آغاز شده نباید متوقف شود. سیاستی که تولید فکر و اندیشه کند، تفکر و کنشی که به میانجی پیامدهای عملی یک رهنمود تجویزی به هم گره بخورند. سیاستی که بتواند سوژه‌های مداخله‌گر خلق کند، که نگذارند شکاف به گونه‌ای زیاد شود که تمام میانجی‌ها را در این میان محو کند. سیاستی که بتواند دوباره احساس تعلق را به جمع باز گرداند و خودِ طرد و حذف را، این بار طرد کند.

در تمامی این سال‌ها تلاش شد که دانشجویان، نمایندگی خود را به‌عنوان بخشی از مردم از دست بدهند تا نتوانند نقش میانجی را در این میان بازی کنند. اندک روشنفکران باقی مانده، با خوانشی کهنه از سیاست که با اعمال قدرت در آمیخته است در دانشگاهی که متولیانش، سیاست زدگی را در آن ترویج کرده و می‌کنند، این رویکرد را تبیین می‌کنند که سیاست را باید کنار گذاشت، امر اجتماعی را می‌خواهند با گسستی آگاهانه از امر سیاسی جداسازی کنند و پایان سیاست را اعلام کنند. هژمونی سرکوب و مصرف آنچنان خود را در این ساختار حفظ کرده که هیچ‌کس از آن در امان نیست.

منابع

۱- بنگرید به: Olssen, M. Peters. (۲۰۰۵). Neoliberalism, Higher education and the knowledge.
 ۲- بنگرید به: «قدرت بی‌قدرتان»، نوشته‌ی واتسلاف هاول، ترجمه‌ی احسان کیانی‌خواه، فرهنگ نشر نو
 ۳- بنگرید به: «ده‌تر درباره‌ی سیاست»، نوشته‌ی ژاک رانسیر، ترجمه‌ی امید مهرگان، رخداد نو



تبرها را فرود آرید

حسین رضایی و تهمورث امیران

کرور کرور ستاوروگین‌ها و پیوتر ستپانوویچ‌ها را از نزدیک ببینید. جن‌زدگانی رقت‌انگیز که بی‌اعتنا به هر قاعده و اصل اخلاقی هر روز کسی را آماج حملات خود قرار می‌دهند. ایوان کارامازوف‌هایی بیزار از زندگی، و در حال پراکندن تخم مرگ بر همه‌چیز و همه‌کس. شاید بی‌آنکه بدانیم داستان این روزهای ما را داستایوفسکی، این روایتگر سیاهی‌های بشر نوشته است که ناچاریم مردم را اینچنین گرفتار میان مفتش اعظم و خیل ستاوروگین‌های به‌ظاهر مبارز ببینیم. دریغا که گویا نویسنده‌ی زبردست فراموش کرده داستان رهایی‌بخش در میان همه‌ی این تاریکی‌ها به یک آلیوشا یا پرنس میشکین هم نیاز دارد تا حداقل امیدی برای رستگاری در آینده زنده بماند.

دانشگاه نیز به‌عنوان نهادی اجتماعی چندان بیرون از این مناسبات نبوده است و چه‌بسا برخی از نبردهای هویت‌طلبانه‌ی امروز در فضای مجازی ادامه‌ی جدل‌ها و تنش‌های فرقه‌گرایانه‌ی دیروز در دانشگاه هستند. در سال‌های اخیر تفوق منطق هویت‌طلبی بر فضای دانشگاه و شمار زیادی از دانشجویان در عمل راه را بر شکل‌گیری مطالبات جمعی و همگانی بسته است و صدافسوس که از این رهگذر بیشتر نیروی فعالین دانشجویی درون رقابت‌های فرقه‌ای در حال فرسودن است. نیرویی هم که تلاش کند در بیرون از این مناسبات قرار گیرد یا از آن‌جا که فرقه و دارودسته‌ای ندارد

در آتش جن‌زدگان

«در همه جوامع و در وقت پریشانی و تردید و تزلزل یا در دوران گذار و تحول همیشه ارذلی رنگارنگ از اعماق جامعه برمی‌آیند.» - داستایوفسکی^۱

«جن‌زدگان» داستایوفسکی تصویری درخشان و ماندگار از جامعه‌ای است که بر اثر سال‌ها حکمرانی استبدادی و سرکوب و طرد و حذف توان اندیشیدن و آرمانش را از دست داده است. چنین جامعه‌ای زهدان فرقه‌ها و گعده‌هایی هویت‌طلب است که به‌دلیل ناتوانی از تحقق‌گیری مثبت و ایجابی عملی جز برون‌فکنی خشم، نفرت و ویرانگری گسترده ندارند. فرقه‌هایی که «آرمانشان والا، مبلغانشان کوتاه» هستند. انگار نیروی درونی جامعه که امکانی برای تغییر رهایی‌بخش در بیرون پیدا نکرده همچون سائق مرگ و تخریب به درون بازگشته و هیچ‌چیز را از یورش خود در امان نگذاشته است.

بکار بردن توصیف بالا درباره‌ی وضعیت بیشتر «نیروهای سیاسی»^۲ امروز ایران شاید در آغاز ادعایی گزاف به نظر آید، اما کمی شهامت مواجهه با حقیقت همراه با تأمل عینی در وضعیت به‌سرعت ما را به بازشناسی طیف وسیعی از این فرصت‌طلبان رهنمون می‌کند. برای دیدن آن‌ها نیازی نیست راه دوری بروید یا چندان به تکاپو بیفتید. کافی‌ست سری به تویتر بزنید تا ظرف چند دقیقه جولان‌دهی

گرمای جهنمی را که گسترش و رشد کین‌توزی برپاخواهد کرد آرام آرام بر صورت‌هایمان حس می‌کنیم. داستایوفسکی در انتهای جن‌زدگان شهر را در حالیکه توسط فرقه‌گرایان به آتش کشیده شده است تصویر می‌کند. اگر بنا داریم که آینده‌ی ما از شر آتش کین‌توزان و هویت‌طلبان در امان بماند امروز موعد آن است که بدون سستی و لکنت به نقد اصولی هویت‌طلبی، فرقه‌گرایی و کین‌توزی بپردازیم.



افق کلی و ریشه‌های انضمامی

«بی‌عدالتی حقیقی همیشه جایی قرار دارد که آدمی در آن می‌ایستد و کورکورانه خود را عادل و دیگری را ظالم معرفی می‌کند» - آدورنو

نیک می‌دانیم که خود ما نیز در مقام نویسندگان این مقاله، و در حالت جمعی‌تر و گسترده‌ای وسیع‌تر به‌عنوان فعالین فعلی و سابق دانشجویی که داعیه‌دار همراهی با بخشی از جریان‌های دانشجویی سال‌های گذشته‌ایم، دقیقاً درون خود این واقعیت تنش‌آمیزی قرار داریم که به‌دنبال

صدایش شنیده نمی‌شود، یا اگر تلاش کند با سامان دادن به جمعی لب بر انتقاد از این فضا بگشاید به‌سرعت با هجوم‌های پیاپی رمه‌ی کین‌توزان صدایش خفه می‌شود. سرکوب و انسداد سیاسی نیز به‌کمک فرقه‌گرایان می‌آید چراکه آن‌ها با توسل به «گرای امنیتی» هر نقدی را پیشاپیش از اعتبار ساقط می‌کنند. اتهام «گرای امنیتی» همچون سپری فرقه‌گرایان را در برابر هر نقدی رویین‌تن کرده و هزینه‌ی کوچکترین نقدی بر فرقه‌ها را بسیار بالا برده است.

فرقه‌گرایان با اتکا بر سرشت رمه‌وار جماعتشان هر نقدی را در نطفه خفه می‌کنند و فراتر از آن حیات سیاسی منتقد را با انواع اتهامات و توهین‌ها متزلزل می‌سازند. همین بالا بودن هزینه‌ی نقد موجب شده است که طیف گسترده‌ای از منتقدان هویت‌طلبی و فرقه‌گرایی در برابر آن‌ها لب فروبندند و گوشه‌نشین شوند. مساله آنجا بغرنج می‌شود که هویت‌طلبی موجود با نوعی از دست رفتن امکان سیاست در دانشگاه همزمان شده است. به‌نظر نمی‌آید این همزمانی اتفاقی یا تصادفی باشد بلکه بیشتر بر وجود رابطه‌ای پیچیده میان سیاست و هویت دلالت دارد. رابطه‌ای که درک آن مهمترین نیروی محرک ما در نوشتن این مقاله بوده است. البته هنوز هم گهگاهی در دانشگاه، مانند تجمعات ۱۶ آذر سال گذشته کنش‌های جمعی کلی و همگانی با ایده‌های رهایی‌بخش دیده می‌شود، اما همین کنش‌ها هم معمولاً موقتی و زودگذر هستند.

ما کاملاً آگاهیم که نقد هویت‌طلبی و کین‌توزی حرکت در لبه‌ی پرتگاهی است که کمی بی‌دقتی می‌تواند خود نقد را نیز به درون مغاک کین‌توزی پرتاب کند. بر این اساس تلاش کرده‌ایم تا نقدمان بر کین‌توزی، خود آغشته به کین‌توزی نباشد و نه همچون بخشی از زمین بازی بلکه تلاشی در جهت حرکت به سمت نقد خود زمین‌بازی هویت‌طلبی در کلیت آن باشد. از طرف دیگر می‌دانیم که هویت‌طلبی می‌تواند حتی نقد هویت‌طلبی را نیز در راستای گسترش رقابت‌های هویت‌طلبانه به‌خدمت گیرد. با وجود این امروز نمی‌توانیم از نقد هویت‌طلبی کین‌توزانه سر باز زنیم چون حال دیگر مدتی است که هرم

هویت‌طلبی موجود با نوعی از دست رفتن امکان سیاست در دانشگاه همزمان شده است. به‌نظر نمی‌آید این همزمانی اتفاقی یا تصادفی باشد بلکه بیشتر بر وجود رابطه‌ای پیچیده میان سیاست و هویت دلالت دارد. رابطه‌ای که درک آن مهمترین نیروی محرک ما در نوشتن این مقاله بوده است.

سیاست به هویت نیاز دارد، وگرنه بدون توجه به میانجی‌های مختلف اجتماعی و هویت‌یابی‌های مرتبط با آن‌ها بدل به همگان انتزاعی می‌شود که همگان را حول دشمنی انتزاعی میان «ما» و «آن‌ها»یی کاذب بسیج می‌کند. ۶

بی‌ارتباط یا منفک از امر اجتماعی نیست. همواره مجموعه‌ی درهم‌پیچیده‌ای از بحران‌ها و گسل‌های اجتماعی مختلف، زمینه‌ی رخداد سیاست را فراهم می‌کنند. بنابراین سیاست به هویت نیاز دارد، وگرنه بدون توجه به میانجی‌های مختلف اجتماعی و هویت‌یابی‌های مرتبط با آن‌ها بدل به عرصه‌ای انتزاعی می‌شود که همگان را حول دشمنی انتزاعی میان «ما» و «آن‌ها»یی کاذب بسیج می‌کند. ایده‌هایی مثل «مبارزه با دشمن مشترک: استبداد در برابر آزادی، سنت در برابر مدرنیته و...»، برخلاف ظاهر سیاسی و حتی سیاست‌زده‌شان، با ارائه‌ی تصویری بی‌شکاف از جامعه در قالب توده‌ای بی‌شکل به‌خوبی در خدمت سرپوش نهادن و دور زدن تضادهای واقعاً موجود در جامعه‌ی مدرن هستند و بدین طریق راه را برای انواع سیاست‌هایی باز می‌کنند که در ماهیت خود از قضا غیرسیاسی و حتی ضدسیاسی‌اند. بنابراین در هر جامعه‌ای تفکیک‌ها و حلقه‌های مشخصی وجود دارد که هر فرد یا گروهی به‌نوعی با یک یا تعدادی از این حلقه‌ها پیوند می‌یابد و در ارتباط با آن‌ها هویت‌یابی می‌کند. تمام آن گفتارهایی که به‌عوض تقلیل سیاست به عرصه‌هایی نظیر انتخابات و باقی‌ماندن در سطح مطالبات و سهم‌خواهی‌های جزئی، چشم به گونه‌ای سیاست کلی دارند که با ایجاد زنجیره‌ای واحد از این جزئیات به تغییر واقعی منجر شود، در وضعیت فعلی با دو بحران اساسی روبه‌رو هستند که به‌راستی چشم‌پستن بر هر کدام از آن‌ها می‌تواند امکان سیاست راستین را بیشتر به‌تعویق اندازد. بحران اول به مساله‌ی سرکوب و پیامدهای ناگزیر آن یعنی از دست رفتن امکان سازماندهی و فقدان نوعی نظام افتراقی اشاره دارد، عواملی که به‌مثابه پیش‌شرط‌های یک سیاست مترقی شناخته می‌شوند و پیامد بی‌واسطه‌ی فقدانشان انسداد سیاسی است. هرچند این بحران را نمی‌توان نادیده گرفت، ما در این نوشتار بنا داریم به بحران دوم پردازیم. این بحران به ما یادآوری می‌کند که اگر راهی به سیاست مترقی جز از خلال هویت‌های جزئی و متکثر وجود ندارد، در عین حال همواره این

صورتبندی آن هستیم. بنابراین ادعای این‌که این یادداشت از جایگاه عینی و بی‌طرف خارج از وضعیت نمادین نوشته شده است، نه تنها دروغین و گمراه‌کننده، بلکه سرپا غیرسیاسی و بیرون از جایگاه کنش تاریخی‌ست. در عین حال اما، تعهد این نوشته به حقیقت نه از ادعای داشتن نقطه‌نظری خنثی و بیرونی، بلکه دقیقاً از اتخاذ یک جایگاه مشخص درون این وضعیت ناشی می‌شود که به‌عوض پوشاندن و انحلال این کشمکش، به‌دنبال افشای رابطه‌ی پرتنش سیاست و هویت است. به‌واقع در این مقاله تلاش می‌کنیم تا از طریق دنبال‌کردن رابطه‌ی مبهم سیاست و هویت، امکان نوعی سیاست رادیکال و مردمی را در افق تاریخی و وضعیت انضمامی خود جست‌وجو کنیم.

سیاست و هویت در هر وضعیت همچون دو قطب مخالفی عمل می‌کنند که هرکدام از آن‌ها به‌طریقی زاینده و زاینده‌ی دیگری‌ست. به بیانی با قسمی تنش ضروری و مولد میان طرفین رویارو هستیم که هیچ نوع کلیت یا سنتزی را به‌مثابه تجسم شکلی از سیاست راستین بر نمی‌سازد. در تقابل میان سیاست و هویت، طرف دوم این رابطه در حکم ایجاد فضایی انضمامی برای معنا داشتن و کاذب نبودن اولی‌ست، و از طرف دیگر فرورفتن در منطق هویت و فرض توهم‌آمیز دست‌یابی به هویت یک‌پارچه و توپُر نیز معنایی به‌جز پایان این تنش، و در نتیجه پایان سیاست ندارد.

قبل از هر چیز باید روشن سازیم زمانی‌که از سیاست صحبت می‌کنیم منظورمان عرصه‌ای نیست که با دولت، رقابت بین قدرت‌ها و احزاب و منافع گروه‌ها سروکار دارد، بلکه برعکس سیاست همان ایجاد گسست ریشه‌ای در نظم پلیسی-انتظامی‌ست که از پیش‌بخش‌های مختلف اجتماع و سهم هرکدام را توزیع می‌کند. سیاست همان لحظه‌ی به‌صحنه آمدن مطرودین و محذوفین در مقام «بخش بدون بخش» جامعه است، اما نسبت به امر اجتماعی ثانویه نیست. به‌واقع هیچ هویت جزئی، گروه یا طبقه‌ی از پیش تعیین‌شده‌ای وجود ندارد که ذاتاً سیاسی باشد. در عین حال رخداد سیاست به هیچ‌وجه

همه باید گناه‌کار شوند تا حقیقتِ هویت‌طلب تضمین شود. هویت‌طلب ماشینی‌ست که بی‌وقفه دیگری تولید می‌کند. او تاریخ را چنان بازخوانی می‌کند توگویی یگانه نیروی مقاوم در برابر شری بوده است که تمامی گروه‌ها و هویت‌های دیگر در مقابل آن سر تعظیم فرود آورده و کمر به تکریمش بسته بودند. هرکنشی و هر سخنی که خلاف این امر را ثابت کند باید تکفیر شود. هویت‌طلب باید از تمام گروه‌های دیگر تاریخ‌زدایی کند تا بتواند آن‌ها را یکسره در جایگاه شر بنشانند؛ هرچه باشد بی‌اعتنایی به زمان، تاریخ و جهان واقعی از مشخصات ضمیر ناخودآگاه است.

برای هویت‌طلب وجود گروهی دیگر که در برابر وضع موجود مقاومت می‌کند، از قضا تحمل‌ناپذیرتر از نیروی‌ست که «واقعا» هستی‌اش را تهدید می‌کند، چراکه این گروه تهدید مستقیمی بر هویت اوست. به‌همین خاطر نیز به‌محض آن‌که یکی از غیرخودی‌ها به حلقه‌ی مربوط به آن‌ها نزدیک می‌شود، هویت‌طلبان همچون «مالکان» این حیطة و این مطالبات تمام هستی خود، یعنی هویت خود را در معرض تهدید می‌بینند. آن‌ها بلافاصله و به‌شدت عکس‌العمل نشان می‌دهند؛ عموماً با چاشنی انواع اتهام‌زنی، دروغ‌گویی و تحریف.

اما هویت‌طلب چگونه به گناه‌کارسازی همگان دست می‌یابد؟ او در کدامین زمینه‌ی اجتماعی^۳ و به مدد چه برداشتی از جهان می‌تواند هر دیگری را در جایگاه گناه‌کار بنشانند؟ او چگونه جایگاه خود را همچون یگانه سوژه‌ی برحق درون این نظم مشروع می‌سازد؟

خطر نیز در کمین است که سوژه‌ها و گروه‌های مختلف در هویت‌یابی خود آن‌چنان با حلقه‌های مذکور اینهمان شوند که با غرق‌شدن در هویت خیالی کاملاً منسجم و بدون شکاف خود، به‌روزی خواسته‌های عام و همگانی بسته شوند. به‌واقع سیاست در مقام عرصه‌ای مرتبط با حقیقت و امر کلی، همواره متضمن وجود و بروز شکافی درون امور جزئی‌ست تا آن‌ها را نسبت به امور همگانی گشوده کند، حال آن‌که هویت‌طلبی برعکس به‌عوض گشوده‌شدن به‌سوی امری کلی همیشه دچار بازگشت به خود و ساختن خیالی هویتی سفت‌وسخت می‌شود. هویت‌طلب به کمک ساخت این هویت خیالی همه تضادهای درونی و عدم موفقیت خودش را به دشمنی بیرونی نسبت می‌دهد. در تخیل هویت‌طلب این دشمن به‌عنوان تنها مانع تحقق هویت او شناخته می‌شود که گویی خوشبختی و لذتش را ربوده است. کارکرد فانتزی در معنای لاکانی، ایجاد سناریویی خیالی‌ست جهت پوشاندن فقدان و خلاء ناگزیر و برسازنده‌ی سوژه (و مغاک میل دیگری) با توپری کیف. روی دیگر این سازوکار البته ایجاد ایماژی از مزاحمی بیرونی‌ست که عدم وجود انسجام و هارمونی بر روی آن برون‌فکنی و فرافکنی می‌شود. قربانی برای هویت‌طلب کارکردی دوگانه دارد، هم به‌صورتی کاذب به‌جای مساله‌ی اصلی نشسته و مظهر آن می‌شود، و هم به این طریق منجر به انکار و عدم مواجهه با خود مساله‌ی اصلی می‌شود.

هویت‌طلب نه‌تنها امکان ایجاد زنجیره و سیاست مردمی به‌مثابه یک فضای باز و همگانی را منتفی می‌سازد، بلکه هر گروه دیگر را به‌منزله‌ی تهدیدی بالقوه معطوف به کیف خود تصویر کرده و هر نوع رابطه با آن‌ها را نیز به‌عوض رابطه‌ای سیاسی، بدل به رابطه‌ای اخلاقی مبتنی بر خیر و شر می‌کند. اگر سیاست به‌واقع عرصه‌ای مرتبط با حقیقت است، آن‌گاه برای فرد/گروه هویت‌طلب میل به مرزبندی با دیگری خود را در برساخت انبوه گروه‌های کذب‌گوی دیگر متجلی می‌سازد. زمانی که حقانیت هویت‌طلب مبتنی بر کذب‌بودن/گناه‌کاری دیگری‌ست، نهایتاً

هویت‌طلب به کمک ساخت این هویت خیالی همه تضادهای درونی و عدم موفقیت خودش را به دشمنی بیرونی نسبت می‌دهد. در تخیل هویت‌طلب این دشمن به‌عنوان تنها مانع تحقق هویت او شناخته می‌شود که گویی خوشبختی و لذتش را ربوده است.

برای فرد/گروه هویت طلب
میل به مرزبندی با دیگری
خود را در برساخت انبوه
گروه‌های کذب‌گوی دیگر
متجلی می‌سازد. زمانی که
حقانیت هویت طلب مبتنی
بر کذب‌بودن/گناه‌کاری
دیگری‌ست، نهایتاً همه باید
گناه‌کار شوند تا حقیقت
هویت طلب تضمین شود.

هویت طلب پیوسته بر آزادی
همگان تاکید می‌کند، اما هیچ
سازوکاری برای تحقق این
آزادی پیش پای نمی‌گذارد؛
او بیشتر در حال مصرف
آزادی و برابری است. چنین
است که او به هویت‌طلبی‌اش
آگاه نیست بلکه خود را ابزار
تحقق والاترین آرمان‌ها و
اندیشه‌های انسانی می‌داند.

آزادی مطلق چنان‌که «هرکس بتواند همواره یکپارچه به هر کاری اقدام کند و آن چیزی که از کنش همگان برمی‌آید کنش داده‌شده و دانسته هرکسی باشد»^۶ تنها به‌میانجی همگونی مطلق تمامی شهروندان ممکن می‌شود. به بیان ساده‌تر و با کمی تقلیل‌گرایی می‌توان گفت تنها در جامعه‌ای همه می‌توانند هر چه می‌خواهند بکنند که همه شبیه هم باشند و هیچ تمایز یا اختلافی میان آن‌ها نباشد وگرنه در صورت وجود اختلاف میان اراده‌های متکثر یا متمایز باید حداقل یکی یا بخشی از آن‌ها بعضی از خواسته‌های خود را سرکوب کنند تا امکان استمرار حیات مهیا شود. در این معنا هگل خواست آزادی مطلق را در انقلاب فرانسه امری تهی و توخالی می‌داند که نمی‌تواند در هیچ نظم اجتماعی تحقق یابد. چراکه نظم اجتماعی خصوصاً در دوره‌ی مدرن و با پیچیدگی‌های آن، ناگزیر به حدی از تمایزگذاری نیاز دارد.

اما این پایان ماجرا نیست. از آنجا که آزادی مطلق نمی‌تواند به هیچ تعریف یا بیانی از خود دست یابد تنها راه تحققش پیدا شدن گروهی‌ست که خود را نماینده آن می‌نامد. «این گروه در واقع یک فرقه است. اما به این امر اذعان نمی‌کند زیرا این باعث سلب مشروعیتش خواهد شد»^۷ فرقه با ایجاد اینهمانی میان خود و اراده‌ی همگانی هر هویت دیگر را نه علیه خود بلکه علیه اراده‌ی مردم یا همان خواست آزادی مطلق می‌نامد. برای شما هیچ وضعیت بینابینی‌ای وجود ندارد. شما با فرقه هستید و در جهت رهایی، یا علیه آن و اگر علیه آن باشید در برابر خواست همگانی آزادی قرار گرفته‌اید و طبعاً گناهکار و سزاوار عقوبت هستید. بنابراین برای فرقه‌ای که خود را نماینده‌ی تام‌وتمام آزادی و برابری می‌داند ترور نه یک حق بلکه وظیفه‌ای ضروری است که هیچکس نباید از گزند آن در امان بماند.

بی‌تردید آزادی و برابری همچون پیش‌شرط‌های هر اندیشه‌ی رهایی‌بخش باید تعیین‌کننده‌ی افق حرکتی هر گروه یا جنبشی باشند اما بحران آنجایی ظهور می‌کند که یک گروه، غاصبانه خود را نماینده‌ی تام‌وتمام آزادی و برابری بداند و بدین طریق از قضا راه را بر روی کنش‌های همگانی و



درون شب سیاه هویت طلبی

«آزادی عام نمی‌تواند نه اثری ایجابی داشته باشد و نه کنشی ایجابی؛ تنها کاری که برای وی باقی می‌ماند کنشی سلبی است؛ اینجاست که آزادی چیزی جز خشمی ویرانگر نیست.» - هگل^۸

هویت طلب به هیچ‌وجه علیه کلیت نیست، بلکه او تنها کلیت انضمامی موجود را با کلیت انتزاعی جایگزین می‌سازد؛ پرخشی به ظاهر ساده اما در عمل بنیانی. هویت طلب پیوسته از آزادی و برابری مطلق دم می‌زند اما در عمل سازوکاری برای تحقق آن‌ها ارائه نمی‌دهد. اگر هم سعی کند تعریف یا صورتبندی مشخصی از این آزادی یا برابری مطلق به دست دهد آنچنان تخیلی و بی‌ربط به زمینه‌ی مادی و امکان‌های عینی است که چیزی بیش از «هذیان افسارگسیخته نخوتی جنون‌آمیز»^۹ نیست. گویی آزادی و برابری در گفتار او دال‌هایی هستند فاقد مدلول. هویت طلب پیوسته بر آزادی همگان تاکید می‌کند، اما هیچ سازوکاری برای تحقق این آزادی پیش پای نمی‌گذارد؛ او بیشتر در حال مصرف آزادی و برابری است. چنین است که او به هویت‌طلبی‌اش آگاه نیست بلکه خود را ابزار تحقق والاترین آرمان‌ها و اندیشه‌های انسانی می‌داند.

هگل در تفسیرش از انقلاب فرانسه سازوکارهای برسازنده‌ی هویتی بناشده بر نفی مطلق دیگری را به بهترین شکل فاش می‌کند. به باور او ژاکوبین‌ها خواستار آزادی مطلق بودند و این تناقض مرکزی و ریشه‌ای انقلاب فرانسه بود.

احیای تشکل‌های سیاسی و صنفی دانشجویی شکل گرفت. در این میان از حول و حوش سال ۹۴ رفته‌رفته، به‌ویژه در دانشگاه تهران و علامه، پوشش‌هایی تحت نام فعالین صنفی به‌وجود آمدند که با طرح مسالهی نقد کالایی‌سازی آموزش و خصوصی‌سازی خدمات در دانشگاه، امید به شکل‌گیری مطالباتی کلی و همگانی را در میان طیف گسترده‌ای از دانشجویان زنده کردند. خصوصاً پس از اتفاقات دی ۹۶ به‌نظر می‌رسید با تغییر فضای سیاسی کشور، گفتار حاکم بر دانشگاه و مسائل کانونی آن نیز در حال چرخش هستند و عمومیت بحران‌ها و مشکلات صنفی ضرورت شکل‌گیری ائتلافی جمععی را بیش از پیش آشکار کرده بود. زنه‌ار که این بیشتر امیدی واهی و خیالی بر آب بود.

جماعتی درون فعالان صنفی از همان آغاز، فعالیت خود را بر نقد و نفی گروه‌های دیگر دانشجویی بنا کرده بود. نقدهایی که در ابتدا به‌نظر می‌آمد حاصل سوتفاهم و عدم شناخت است و امید بود تا با گفتگو و فعالیت مشترک کم‌کم از میان برداشته شوند. اما طولی نکشید که مشخص شد این نقدها یا بهتر بگوییم «گناهکارسازی دیگری در پوشش نقد» نه امری اتفاقی یا بیرونی نسبت به این گروه، بلکه جوهر و سرشت فعالیت آن‌ها را شکل داده بود. از اینجا به‌بعد هر روزه سیل عناوین، برچسب‌ها و اتهامات مختلف بود که توسط آن‌ها به‌سوی دیگران روانه می‌شد؛ کلیدواژه‌هایی همچون وابسته، سازش‌کار، تشکل جعلی و ... تنها بخشی از برچسب‌هایی بودند که به یاریشان سایر افراد، تشکل‌ها و فعالین دانشجویی را به ورطه‌ی گناه پرتاب می‌کردند تا مبدا کسی بخواهد در «مبارزه» و «مقاومت» با آن‌ها شریک شود! آتش آنقدر شور شد که اگر فرد یا انجمن دیگری درباره‌ی مسائل صنفی اظهارنظر یا عملی می‌کرد آن‌ها به نام «مصادره» ی گفتارشان به آن انجمن حمله می‌کردند. این گروه «مالکان» گفتار صنفی بودند و دیگری حق نداشت به آن نزدیک شود. داعیه‌داران گفتار صنفی، نقد خصوصی‌سازی و مبارزه در جهت برابری حال دیگر به‌نحوی آبرونیک خود نئولیبرال‌تر از نئولیبرال‌ها بودند. مکر نئولیبرالیسم دقیقاً در این

عمومی ببندد. این گروه خود را نماینده‌ی حقیقت در روی زمین می‌داند و بدین‌واسطه معیار و ملاک حقیقت در اختیار آن‌هاست؛ بالاتر از همه حق توزیع حق. این گروه به مدد یکی بودنش با حقیقت و به تبع آن جایگاه ساختاری‌اش حق دارد تعیین کند چه کسی حق است و چه کسی ناحق. ناگفته پیداست که این منطق چه میزان از اینهمانی و یکی‌بودگی با منطق توتالیتارینیسم را درخود دارد. اگر توتالیتار توانسته که به حکومت برسد، فرقه هنوز تا رسیدن به آن نقطه باید تلاش کند. به‌واقع قیام بردگان و تثبیت اخلاق بردگان، متناسب با گذار از گفتار ارباب به گفتار دانشگاه‌نزد لاکان است^۹. در این‌جا حزب/فرقه فاصله‌ی میان آن‌چه هست و آن‌چه باید باشد (آرمان) را تعلیق کرده و به این طریق به خشونت تمامیت‌طلبانه‌ای راه می‌دهد که هر عملی را به استناد ضرورت تاریخی مشروع می‌سازد. ژاکوبین‌ها در انقلاب فرانسه با وفاداری سفت‌وسخت و کاملاً واقعی خود به آرمان‌ها به‌دنبال تحقق فوری آن‌ها بودند و بدین ترتیب والاترین آرمان‌ها را با ویران‌گرترین خشونت‌ها توأم ساختند. آن‌ها که خود را در تقابل با ارباب سنتی تعریف می‌کردند، خودشان به اربابی تمامیت‌طلب بدل شدند. تنها کافی‌ست که «دانش» انحصاری حزب به‌جای «عامل» بنشیند تا گذار مذکور تماماً محقق شود.

حال شاید بتوانیم این گریز کوتاه و مختصرمان به هگل را در خدمت سنجش و درک بهتر وضعیت اکنون دانشگاه و در بیانی کلان‌تر حتی فضای سیاسی حاکم بر کشور به کار گیریم. امروز بخش زیادی از فعالین دانشجویی غرق در مناسبات هویت‌طلبانه‌ای هستند که از اساس بر نفی دیگری بنا شده است. هویت‌طلبی چون طوفانی دانشگاه را درنوردیده، نیروهای زیادی را به جان یکدیگر انداخته و توان آن‌ها را فرسوده است.

دانشگاه به‌رغم ضربه‌ها و بحران‌های فروخورده‌ی پس از جنبش سبز در اوایل دهه‌ی نود و خصوصاً پس از تغییر دولت، آرام آرام به عرصه‌ی تلاشی خزنده در راستای بازساماندهی خود تبدیل شد. بر این اساس در آن سال‌ها جنبشی در جهت

فرقه با ایجاد اینهمانی میان خود و اراده‌ی همگانی هر هویت دیگر را نه علیه خود بلکه علیه اراده‌ی مردم یا همان خواست آزادی مطلق می‌نامد. برای شما هیچ وضعیت بینابینی‌ای وجود ندارد. شما یا با فرقه هستید و در جهت رهایی، یا علیه آن و اگر علیه آن باشید در برابر خواست همگانی آزادی قرار گرفته‌اید و طبعاً گناهکار و سزاوار عقوبت هستید.

این گروه «مالکان» گفتار صنفی بودند و دیگری حتی نداشت به آن نزدیک شود. داعیه‌داران گفتار صنفی، نقد خصوصی‌سازی و مبارزه در جهت برابری حال دیگر به‌نحوی آبرونیک خود نئولیبرال‌تر از نئولیبرال‌ها بودند. مکر نئولیبرالیسم دقیقاً در این است که همچون یک الهیات دقیقاً از جایی بیرون می‌زند که خود را معارض، منتقد و علیه آن نشان می‌دهد.

صنفی» یاد می‌کنیم منظورمان دقیقاً گروه مشخص و بسته‌ای است که به مدد قدرتشان در فضای رسانه‌ای خودشان را به‌مثابه یگانه مالکان گفتار صنفی جا زده‌اند. آن‌ها با در انداختن نبردهای هویتی فضای دانشگاه را غبارآلود کردند و بدین ترتیب امکان کنش واقعی فعالان صنفی دغدغه‌مند را نیز محدود کرده‌اند.

حال دیگر گذر زمان بر بسیاری آشکار ساخته است که این شکل از هویت‌طلبی تنها به دنبال ساختن هویتی توپیر برای خود از خلال نفی سایر گروه‌ها و فعالین بود. آن‌ها خود را یگانه برابری خواهان واقعی می‌دانستند و همه‌ی نیرو و هم‌وغمشان صرف «فاش کردن» جعلی‌بودن هویت سایر فعالین دانشجویی شد. به بیان هگل «تنها در ویران کردن چیزی است که این اراده‌ی منفی حسی از خویش همچون باشند دارد»^۱. اما این نیروی ویران‌کننده وقتی بیرون را سراسر درنوردید ناگزیر به درون نیز بازگشته و منجر به انواع و اقسام انشعابات درونی می‌شود. در سال‌های گذشته آن بخش‌های متعهد و بااصولی که منتقد این رویه‌های هویت‌طلبانه بودند نیز با سیر تکفیر این جماعت مواجه می‌شدند. خیلی زودتر از آنچه که انتظارش می‌رفت کین‌توزی بر این فضا غالب شده بود.

است که همچون یک الهیات دقیقاً از جایی بیرون می‌زند که خود را معارض، منتقد و علیه آن نشان می‌دهد.

در این میان اما مهم‌ترین اسم رمز این برون‌فکنی خشم و نفرت از دیگری، در طرح دوگانه‌ی تشکل مستقل-تشکل قدرت‌ساخته بازنمایی شد. سرشت هویت‌طلبانه‌ی این دوگانه آنجایی فاش می‌شود که در آن همه‌ی تشکل‌های دیگر در دسته‌ی قدرت‌ساخته قرار می‌گیرند و ناگفته مشخص است که تنها فعالان صنفی، این فرستادگان تاریخ در دوره‌ی انحطاط و وادادگی دانشگاه، مستقل به حساب می‌آیند. «تشکل قدرت‌ساخته» در ادبیات این گروه به‌سرعت تبدیل به برچسبی شد که به کمکش می‌توان تمامی انجمن‌های اسلامی، انجمن‌های علمی، اتحادیه‌ی دانشجویان متحد و سایر نهادهای دانشگاهی را به هبوط در قلمرو گناهکاری متهم کرد و پس از این هبوط همگانی، طبیعی‌ست که ما نمایندگان راستین آزادی و برابری مطلق تنها نیروی پاک‌باز بری از گناه هستیم.

البته تعهد اخلاقی در اینجا ایجاب می‌کند تا یادی کنیم از تعداد گسترده‌ی دانشجویان دغدغه‌مندی که در سال‌های گذشته در شوراهای صنفی دانشگاه‌های مختلف فعال بوده‌اند و در جهت احقاق حقوق دانشجویان پای کار ایستاده‌اند.



ورطه‌ی ارتداد و رمانتیسیم

«اخلاق بردگان نخست به آنچه بیرونی‌ست، به آنچه دیگر، به آنچه جز-اوست، نه می‌گوید و این همانا کنش آفرینندگی اوست» - نیچه

این دانشجویان اتفاقاً از آنجا که کمتر در پی نام و اسم و رسم بوده‌اند معمولاً ناشناخته‌اند، چراکه تعهد آن‌ها نه به سلبریتی‌شدن بلکه به مطالبات و خواست‌های صنفی دانشجویان بوده است. بنابراین وقتی در این مطلب از «فعالین

اگر این میانجی‌ها در تحلیل نباشند آن تصویر درخشان و رهایی‌بخش از آینده در اصل تصویری تخیلی است که به فرد کمک می‌کند از زیر بار نشانه‌های دهشتناک و ویرانگر کنونی فرار کند. به بیان دیگر فرد کین‌توز از آن‌جا که توان مقابله با واقعیت تلخ کنونی را ندارد تصویری درخشان ولی بی‌پایه، از آینده می‌سازد تا خود را به مدد آن تسکین دهد؛ او آینده را به نفع آرامش اکنونش مصرف می‌کند.

گریز از اکنون استوار است. فرد در برابر دهشت موجود و ناتوانی خود از تغییر وضعیت، گذشته‌ای خیالی می‌سازد و از شر مواجهه با واقعیت پرتنش و قاهر فرار می‌کند. ناگفته پیداست که تیپ رمانتیک سرشت‌نمای سلطنت‌طلبی ایرانی است که با ساختن گذشته‌ای خیالی تنها به دنبال فرار کردن از بحران‌ها و فقدان‌های وضعیت کنونی است.

با وجود این اگر در برساخت تیپ رمانتیک واژه‌ی گذشته را برداریم و به جای آن آینده را جایگزین کنیم آنگاه رمانتیک‌ها را می‌توانیم در گستره‌ای وسیع‌تر درون بسیاری از گروه‌های دیگر نیز بازباییم. گروه‌هایی که ویژگی اصلی‌شان وعده‌ی آینده‌ای خیالی است که تنها کیفیت محصلش ضد وضعیت اکنون بودن است. گویا در نگره‌ی آن‌ها «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» جایگاهی ندارد و همه‌ی تضادهای حل و فصل آن‌ها به آینده‌ای نامشخص حواله داده می‌شود، حال آن‌که اگر کسی ادعا می‌کند افقی روشن در آینده می‌بیند باید از تحلیل امروز بی‌آغاز و نشان دهد به میانجی کدامین نیروهای مادی و امکان‌های عینی آینده‌ای را که وعده می‌دهد دست‌یافتنی می‌داند. اما اگر این میانجی‌ها در تحلیل نباشند آن تصویر درخشان و رهایی‌بخش از آینده در اصل تصویری تخیلی است که به فرد کمک می‌کند از زیر بار نشانه‌های دهشتناک و ویرانگر کنونی فرار کند. به بیان دیگر فرد کین‌توز از آن‌جا که توان مقابله با واقعیت تلخ کنونی را ندارد تصویری درخشان ولی بی‌پایه، از آینده می‌سازد تا خود را به مدد آن تسکین دهد؛ او آینده را به نفع آرامش اکنونش مصرف می‌کند. آیا این دقیقاً در مورد همان‌هایی صادق نیست که در شرایطی که خود امکان کنش سیاسی در دانشگاه محل بحث است، در فضاهایی نظیر توییت‌ر با واژه‌ی «انقلاب» لاس می‌زنند؟ این ویژگی به‌غایت غریب کین‌توز است که در واقع میلی به برآورده‌شدن خواسته‌اش ندارد.^{۱۴} او ناتوان از پذیرش عواقب میلش است، ظاهراً به چیزهایی میل می‌ورزد ولی به‌واقع بدترین اتفاق برایش دست‌یابی به آن‌هاست. شیفتگی کین‌توز به آرمان از دست‌رفته‌ست، به آن‌چه موقعیت شکست و قربانی بودن را حفظ

کین‌توزی نگرشی ذهنی و مجموعه‌ی کنش‌های برآمده از این نگرش است که خود حاصل انواع ضعف‌ها، محرومیت‌ها و سرکوب‌های بیرونی است. کین‌توزی تکانه‌ای واکنشی است که درقبال یک واقعه‌ی آسیب‌زا درون فرد به‌وجود می‌آید، و به‌دلیل عدم امکان یا ناتوانی در واکنش حقیقی به آن، مداوم به‌تعویق افتاده و از این طریق ذهن را مسموم می‌کند. به‌ویژه به‌دلیل تجربه‌ی مکرر عاطفه‌ی ایجادشده در اثر مواجهه با واقعه‌ی آسیب‌زا و ویژگی انتشاری آن، این خشم سرکوفته با برون‌فکنی و فرافکنی همواره همراه و همساز هویت‌طلبی است. اگر فرد هویت‌طلب حیاتش در گرو نفی دیگری و گناهکار دانستن اوست، پس گام بعدی ضرورتاً نوعی نفرت و خشم و بیزاری عملی از دیگری است.

«ویروس کین‌توزی به‌غایت مسری است»^{۱۱} و این واکنش بیمارگون چندسالی است که به جان فعالان دانشجویی افتاده است. از یک طرف {بعضی} به‌اصطلاح فعالان صنفی را داریم که مبنای و بنیان عمل‌شان نه عملی برآمده از خود برای رستگار ساختن آینده بلکه کنشی منفی معطوف به دیگری است. البته کین‌توزی یا اخلاق بردگان خاص این گروه نیست و می‌توان آن را در کنش بیشتر گعده‌ها و فرقه‌های فضای مجازی نیز دید. به‌قول نیچه شورش بردگان زمانی ممکن می‌شود که کین‌توزی قدرت آفرینندگی و تولید ارزش پیدا کند، یا به‌بیانی ارزش‌های کین‌توزانه فراگیر شوند.^{۱۲} امروزه رمه‌ی کین‌توزان در فضای مجازی هر روز طعمه‌ای تازه پیدا می‌کنند تا به بهانه‌ی کوچکترین اختلاف‌نظری با یورش بی‌امان خود هستی سیاسی فرد را در معرض نابودی قرار دهند.

شلر در اثر ماندگار خود، «کین‌توزی»، دو جلوه‌ی معنوی کین‌توزی را تیپ رمانتیک و تیپ مرتد معرفی می‌کند. ساختار صوری کین‌توزی مبتنی است بر تایید ابژه‌ی الف، نه به‌دلیل ویژگی‌ها و کیفیت ذاتی آن ابژه، بلکه به‌دلیل آن‌که ضد ابژه‌ی ب است.^{۱۳} بر این اساس رمانتیک فردی است که تصویری درخشان از گذشته ساخته است، اما این تصویر نه بر مبنای ارزش‌های مثبت آن دوره بلکه براساس میل به

نظیر «دانشگاه ملی» را با تاکید بر دو مفهوم «ایران شهری» و «آزادی خواهی» مطرح می‌کنند. این روند نهایتاً به همان مهملاستی می‌رسد که اصلاح طلبی ایرانی در بیانش صاحب سبک است: «فهم جایگاه صحیح سنت ایرانی در کنار گسترش مدرنیته به صورت صحیح و اصولی».^{۱۶}

اما در مورد آن اصلاح طلبان (سابق) ای که امروز به شکلی افراطی خود را در تقابل با هر شکلی از اصلاح طلبی تعریف می‌کنند و به گونه‌ای وسواسی درگیر تخریب آن‌ها هستند، چه می‌توان گفت؟

بحران چندسال گذشته اختگی اصلاح طلبان را به گونه‌ای انکارناپذیر افشا کرده است، و این امر برای آن اصلاح طلبان (سابق) معنایی جز فروپاشی توهم عینی آن‌ها نداشته است. آن‌ها باور خود را به «دیگری بزرگ» ای معطوف کرده بودند که با تکیه بر آن می‌توانستند تمایلات خود را اعمال کنند، به واقع دیگری بزرگ به نیابت از آن‌ها باور می‌کرد. اما در این جا نباید باقی بمانیم. این طور نبوده که مرتدان واقعا توهمات داشته‌اند که بعد از وقایع چند سال گذشته فروپاشیده باشد، بلکه چیزی که فروپاشیده به واقع باور آن‌ها به نیروی اجرایی خود توهم ایدئولوژیک بوده است. آن‌ها صرفاً مومنانی نبوده‌اند که تازه امروز نقصان‌ها و عدم کفایت اصلاح طلبی واقعا موجود در ایران را دریابند بلکه برعکس، آن‌چه به آن باور داشتند نیروی خود دیگری بزرگ بوده است. به یک معنا تنها کسی که از واقعیت بی‌خبر بوده خود دیگری بزرگ بوده است.

مرتدان هویت طلب از درک جایگاه خود درون این واقعیت عاجز هستند. آن‌ها همچون «جان زیبا»ی هگلی از بازشناسی خود در پیامد واقع تن می‌زنند، و می‌خواهند در مواجهه با بحران‌های آسیب‌زا دست‌های خویش را پاک نگه دارند. واکنش بیمارگون مرتدان هویت طلب در مواجهه با بحران، جدال ادیبی با پدر نمادینی است که از قضا از هر پدر واقعی، واقعی‌تر است. این مواجهه‌ی بیمارگون علی‌رغم ظاهر رادیکال و تخریب‌گرش که هیچکس را از گزند حملاتش مستثنی نمی‌سازد، عملاً وابستگی سلبی به پدر را تقویت می‌کند.

می‌کند و لذت حاصل از پرخاش و تخریب را تداوم می‌بخشد. پرخاشگری به واقع تمهیدی دفاعی برای پوشاندن خلا ناکامی در دخالت موثر در وضعیت موجود است.

در کنار رمانتیک‌ها همچنین ما می‌توانیم طیف گسترده‌ای از مرتدها را نیز در دانشگاه و همین‌طور در فضای سیاسی کلان کشور بازشناسی کنیم. کین‌توزی می‌تواند محصول شکست در گذشته نیز باشد. مرتد کسی نیست که به یکباره ایمان دینی، سیاسی یا فرهنگی خود را تغییر می‌دهد و باورهای قدیمی را رها می‌کند. برعکس او بیش از آنکه تابع محتوا و اصول باورهای جدیدش باشد در بند نبرد دائمی و بی‌امان با اعتقادات قدیمی‌اش است. «مرتد اعتقادات جدیدش را به خاطر خودشان تایید نمی‌کند، او گرفتار زنجیره‌ای پیوسته از اعمال انتقام‌جویانه علیه گذشته‌ی معنوی خویش می‌شود. در واقع، او در اسارت این گذشته باقی می‌ماند و ایمان جدید هیچ نیست مگر میزان و ملاک به درد بخوری برای نفی و رد ایمان قدیم»^{۱۷} پس مرتد برخلاف آن‌که در ظاهر رها شده از ایمان قدیم است، یکسره به بند آن درآمده و راهی برای بیرون آمدن از آن ندارد.

گفتن ندارد که امروز اصلاح طلبی در ایران با بحران مواجه شده است، و این بیش از همه آن سوژه‌هایی را دچار پریشانی کرده است که خود را کاملاً در چارچوب آن تعریف کرده بودند. از یک طرف انکار فتنیستی را داریم. آن اصلاح طلبانی که فاقد هرگونه توانایی برای مواجهه‌ی انتقادی با خود و گذشته‌شان هستند، چنان نقطه‌ی دید خود را تنظیم می‌کنند که نسبت به نقطه‌ی آسیب‌زایی که اختگی دیگری را برملا می‌کند در فاصله‌ای امن قرار داشته باشند. آن‌ها به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویی هیچ واقعه‌ی آسیب‌زایی را اصلاً تجربه نکرده‌اند. آن تشکل‌هایی که ظهور و بروزشان تنها به واسطه‌ی هژمونی اصلاح طلبان محقق شده بود، با شکست آن‌ها نیز به کلی از صحن دانشگاه محو شده‌اند. نکته‌ی جالب این جاست که حتی واکنش‌شان به شکست نیز دقیقاً مثل خود اصلاح طلبان از اساس نفی و انکار واقعه بوده است. در حالی که از کوچکترین واقعه بوده است. در حالی که از کوچکترین کنشی در دانشگاه عاجز شده‌اند مطالبه‌ای

آن تشکل‌هایی که ظهور و بروزشان تنها به واسطه‌ی هژمونی اصلاح طلبان محقق شده بود، با شکست آن‌ها نیز به کلی از صحن دانشگاه محو شده‌اند. نکته‌ی جالب این جاست که حتی واکنش‌شان به شکست نیز دقیقاً مثل خود اصلاح طلبان از اساس نفی و انکار واقعه بوده است. در حالی که از کوچکترین کنشی در دانشگاه عاجز شده‌اند مطالبه‌ای نظیر «دانشگاه ملی» را با تاکید بر دو مفهوم «ایران شهری» و «آزادی خواهی» مطرح می‌کنند.

بدین ترتیب هویت‌طلبی می‌تواند همانطور که مانع مشارکت در عرصه‌ی کلی و همگانی سیاست باشد، نتیجه یا محصول شکست نیز باشد. شکست سوژه در سیاسی‌شدن به‌دلایل حادث و تاریخی مختلف (اعم از بیرونی نظیر سرکوب و مداخلات خارجی، و درونی مثل ناکامی خود بازیگران) می‌تواند منجر به درون‌گرایی و بازگشت نیهیلیستی به انواع هویت‌های جزئی نیز بشود. نتیجه هم‌چنان یکی‌ست: این هویت‌های منجمد به‌عوض بازشدن به‌سوی تجربه‌های مشترک و همگانی، تنها درقبال ایجاد یک شر مطلق که مسئولیت شکست را تماماً به‌عهده دارد احساس آرامش می‌کنند.

در عوض می‌توان نشان داد که آن گروه‌هایی که از ابتدا فاصله‌ی انتقادی خود را از اصلاح‌طلبان حفظ می‌کردند، نه هویت خود را گره‌خورده به فعلی مثل رای دادن یا ندادن دیده‌اند، و نه ناکامی‌های کنش انتخاباتی را به‌معنای پایان زندگی سیاسی خود درک کرده‌اند. به‌واقع آن انتخاب‌سیاستی که بیشتر با جنبش‌های اجتماعی سروکار دارد تا رفورمیسم انتخاباتی، از همان ابتدا متضمن پذیرش یک منظر تحلیلی‌ست که به‌عوض خیره‌شدن به بازی‌های قدرت و جستجوی هویت خود در آن میان، چشم به‌سوی جامعه داشته و امکان‌های گسست از وضعیت موجود را به‌انتظار بنشینند. البته این به‌معنای نقدناپذیری کنش‌های این منظر نیست، بلکه مساله بر سر این است که اساساً مشارکت در انتخابات برای سیاستی که دل در گرو حقیقت و امر کلی دارد، نه غایت کنش سیاسی بلکه صرفاً ابزاری در جهت فراهم شدن امکان سیاست است که گاهی می‌توان از آن در سطح مدیریتی (و به‌ندرت در سطح سیاسی) بهره گرفت. بنابراین می‌توان درقبال مشارکت انتخاباتی خصوصاً در سال ۹۶ مواضع مختلفی داشت، بعضی هنوز از آن دفاع می‌کنند و بعضی دیگر آن را اشتباهی استراتژیک می‌دانند. اما مساله این است که حتی بازخوانی انتقادی گذشته نیز در گرو فاصله‌گیری از این همه‌می‌کین‌توزانه در بدل کردن حضور یا تحریم انتخابات به بحرانی هویتی‌ست، تا با سنجش دقیق و فهم امکان‌ها و خطاهای آن کنش، راهی به‌سوی آینده باز شود. بدین ترتیب عرصه تماماً از فعالینی که با حفظ

بسیاری از کسانی را که هویت خود را به رفورمیسم انتخاباتی سال‌های گذشته گره زده بودند می‌توان جلوه‌ی برجسته و عینی مرتدان هویت‌طلب دانست. از قضا همان‌هایی که چندی پیش در فضای مجازی جنبش «پشیمانم» به راه انداخته بودند، در حفاصل سال‌های ۹۲ تا ۹۶ تمام و کمال درون معیارها و قواعد اصلاح‌طلبی حل شده بودند. آن‌ها نمی‌توانند بیرون از موده‌های اجتماعی بیاندیشند. اگر دیروز رای دادن گفتار هژمونیک بود و از آن هویت می‌گرفتند، امروز هم از نفی دائمی اصلاح‌طلبان هویت می‌گیرند. مساله‌ی انتخابات برای آن‌ها همچون «گناه نخستینی» است که تنها به‌دنبال رهایی از شر آن هستند. «انگیزه‌ای که آن‌ها را به حرکت وامی‌دارد مبارزه علیه باوری قدیمی است و فقط برای نفی این باور است که می‌زیند»^{۱۷} به‌هرترتیب ناکامی در تجربه‌ی بلوغ به‌هردلیلی که باشد به‌معنای ناکامی در یک گذر است: گذر از تفسیر تکرار، به تکرار تفسیر و ارائه‌ی تفسیر جدیدی که به‌واقع همان ظهور امر نو می‌تواند باشد. اما هویت‌طلبان مرتد چنان در تمنای رهایی از گذشته‌ی خویش غرق شده‌اند که امکانی برای اندیشیدن به و ساختن آینده ندارند. جالب است که تعداد زیادی از رماتیک‌ها نیز در سال‌های قبل «فعالین انتخاباتی» بوده‌اند و بر این اساس آن‌ها را می‌توان کین‌توزانی در مرز مشترک رماتیک‌ها و مرتدها دانست. با وجود این اما امروز گسترده‌ترین محل تجمع مرتدها در دانشگاه، بی‌تردید بسیاری از انجمن‌های اسلامی و السابقون آن‌ها هستند.

کین‌توز هویت خود را تنها از طریق نفی دیگری برمی‌سازد. دقیق‌تر بگوییم، هویت کین‌توز تنها پس از دو نفی به اثبات می‌رسد: اولاً دیگری شر است، ثانیاً من دیگری نیستم. تازه پس از این دو نفی است که می‌توانیم بگوییم پس من خیر هستم.^{۱۸} کین‌توزان هویت‌طلب در همان حال که به‌دنبال نفی دیگری‌اند و هویت خود را از دل نفی آن کسب می‌کنند، به آن دیگری وابسته می‌شوند. وجود دیگری برای آن‌ها الزامی‌ست چراکه هویتشان درگرو نفی اوست. به‌راستی آیا امروز اصلاح‌طلبان جز درون گفتار مهاجمان به آن‌ها، هیچ ظهور و بروز خاصی دارند؟

این‌طور نبوده که مرتدان واقعا توهماتی داشته‌اند که بعد از وقایع چند سال گذشته فروپاشیده باشد، بلکه چیزی که فروپاشیده به‌واقع باور آن‌ها به نیروی اجرایی خود توهم ایدئولوژیک بوده است. آن‌ها صرفاً مومنانی نبوده‌اند که تازه امروز نقصان‌ها و عدم کفایت اصلاح‌طلبی واقعا موجود در ایران را دریابند بلکه برعکس، آنچه به آن باور داشتند نیروی خود دیگری بزرگ بوده است.

قطعا اولین گام در جهت

شکل‌گیری این اراده‌ی

جمعی به رسمیت شناختن

بحران و بازشناسی ویژگی‌ها،

کیفیت‌ها و خصلت‌های

گوناگون آن است. ما با

این نوشته تلاش کرده‌ایم

که قدم‌های اولیه‌ای در این

راستا برداریم. در عین حال

اما، این متن در کنار محتوای

انتقادی‌اش اگر ادعایی

در مقام کنشی اجرایی -

سیاسی داشته باشد همانا

فراخوانی‌ست به اندیشیدن

در باب بحرانی که در

سال‌های اخیر همه‌ی ما را

درببر گرفته است. **6**

می‌توانند به امر کلی «دوخته» شوند که علاوه بر نفی وضع موجود و نفی انواع اجحاف‌ها و نابرابری‌ها، به‌عوض آن‌که سیاست را به عرصه‌ای تخصصی و محدود به‌خود بدل کنند نوعی کسر شدن و به تبع آن گشودگی را تجربه کنند.

کل‌گرایی نمی‌تواند غیرتاریخی و تاریخ‌زدا باشد. کل‌گرایی وقتی کاذب نیست، که با سنت مبارزاتی مردم پیوند داشته باشد. دموکراسی به‌قول رانسیر نه نوعی رژیم سیاسی بلکه نام دیگری برای خود سیاست است و با سنت تاریخی مبارزاتی مردم به‌مثابه سوژه‌ی سیاسی حقیقی پیوند دارد. از انقلاب مشروطه و نهضت ملی، تا انقلاب ۵۷، جنبش سبز و آبان ۹۸ هیچکدام قابل نفی و انکار نیستند. حتی نقد رخدادهای پیشین تنها از دل آن وضعیتی ممکن می‌شود که اساسا محصول خود آن رخداد است. بنابراین بازخوانی انتقادی امری ضروری‌ست، ولی این سراپا با نفی گذشته و خوانش کین‌توزانه از گذشته و حال متفاوت است. به‌عوض هویتی‌کردن این جنبش‌ها و پویش‌های تاریخی، ما نیازمند انتقال تجربه‌ی تاریخی این مبارزات هستیم. تنها با تکیه بر سنت مبارزاتی‌ست که می‌توان حتی شکست‌های پیشین را نیز معنادار ساخت. سمپتوم‌های تروما، آن‌طور که والتر بنیامین به ما آموخته، نه فقط شامل اعمال فراموش‌شده‌ی گذشته می‌شود، بلکه ناکامی‌های فراموش‌شده را نیز دربرمی‌گیرد و به‌صورت پایدار باقی می‌ماند. بدین معنا سیاست عرصه‌ی تولد دوباره و رستگارسازی مبارزات گذشته است، چنان‌که ۸۸ همین کار را در قبال ۵۷ انجام داد، و چندسال گذشته نیز به‌خوبی نشان داده که یک سیاست رادیکال تنها با محتوایی اجتماعی می‌تواند برای امروز راهگشا باشد.

در پایان باید بار دیگر بر این نکته پافشاری کنیم که کین‌توزی و هویت‌طلبی دارای چنان نیرو و توانی هستند که به‌راحتی هر مقاومت فردی را از سر راه برداشته و با هجوم و اتهام‌زنی و توهین‌های پیاپی کل حیات سیاسی منتقد را به آستانه‌ی نابودی می‌کشانند. بنابراین اگرچه می‌توان مقاومت فردی در برابر این ابتذال شر را در حکم وظیفه‌ای اخلاقی و همچنین سیاسی تلقی کرد، اما برای غلبه بر این فضای بیمارگون به‌هیچوجه بسنده نیست. مبارزه با کین‌توزی

استقلال خود از اصلاح‌طلبان، دست‌کم در معنای رسمی آن، پروژه‌ی خود را دموکراسی‌خواهی^{۱۹} می‌دانند خالی نبوده است، هرچند که امروز زیر هجوم کین‌توزان و هویت‌طلبان به‌سختی می‌توان اثری از آن یافت.



در جستجوی رستگاری

سوژه‌شدنِ ایجابی همان فرآیند هویت‌زدایی‌ست. آنچه اهمیت دارد دقیقه‌ی هویت‌زدایی‌ست، یعنی تغییر جهت از یک هویت یا موجودیت {...} به مکان سوژه‌شدن که به روی همگان گشوده است. - رانسیر

امروز سخن گفتن از بغرنجی و بن‌بست وضعیت دیگر تبدیل به تکرار مکررات و توضیح واضح‌تر شده است، آنچه باقی می‌ماند اندیشیدن به سیاست به‌منزله‌ی کنش و تفکری‌ست که بتواند راهی به فراسوی وضعیت موجود نشان دهد. به‌این معنا باید در جستجوی سیاست به‌عنوان مازادی باشیم که فراتر از هویت‌ها و منافع به آن امر کلی پیوند می‌خورد. تنها سیاست در این معناست که می‌تواند مبارزه‌ی گروه‌های اجتماعی مختلف را در قالب کلی مردم معنا بخشد. تجربه‌ی تاریخی ما نیز ثابت می‌کند هرگاه جنبشی اساسی شکل گرفته فراتر از هویت‌ها، گروه‌ها، اصناف، منافع و مطالبات جزئی، مشخص و مجزا، و با حفظ نوعی چشم‌انداز کلی بوده است. سیاست کل‌گرا اگرچه باید با هویت‌ها و مطالبات جزئی مشخص در وضعیت انضمامی میانجی شود، ولی با آن‌ها یکی نیست. و فرض اینهمانی و نمایندگی بی‌واسطه و انحصاری میان هویت‌های جزئی با آن مازاد کلیتی که در وضعیت ادغام‌شدنی نیست نیز عواقب خطرناکی دارد. هویت‌ها تنها زمانی

شاملی از هویت‌طلبی و پیامدها و بحران‌های همراه با آن پیش نهاده است، بلکه این نوشته را طرح اولیه‌ای می‌دانیم از بحرانی که علی‌رغم آن‌که بسیاری در خلوت به آن اشاره می‌کنند، هزینه‌ها و آسیب‌های پیش‌گفته تا به امروز مانع از طرح آن در حوزه‌ی عمومی شده است. امیدواریم که این نوشته آغاز کننده‌ی زنجیره‌ای از بحث‌های انتقادی شفاهی و مکتوب باشد تا از میان نقد سیاهی‌های پیش‌آمده‌ی امروز دریچه‌ای در جستجوی رستگاری در فردا پیدا کنیم. این مهم بدست نمی‌آید مگر به‌واسطه‌ی بحثی عمومی و همگانی. زیرا همانطور که آدورنو گفته است «رستگاری امری جمعی است، چنانکه نگون‌بختی».

و هویت‌طلبی به‌منظور تحقق شرایط سیاست راستین و مترقی تنها و تنها به مدد اراده‌ی جمعی و مقاومتی گروهی ممکن می‌شود. بر این مبنا قطعا اولین گام در جهت شکل‌گیری این اراده‌ی جمعی به‌رسمیت شناختن بحران و بازشناسی ویژگی‌ها، کیفیت‌ها و خصلت‌های گوناگون آن است. ما با این نوشته تلاش کرده‌ایم که قدم‌های اولیه‌ای در این راستا برداریم. در عین حال اما، این متن در کنار محتوای انتقادی‌اش اگر ادعایی در مقام کنشی اجرایی-سیاسی داشته باشد همانا فراخوانی است به اندیشیدن در باب بحرانی که در سال‌های اخیر همه‌ی ما را دربرگرفته است. ما ادعا نداریم که این متن بازنمایی جامع و

منابع و توضیحات

- ۱ داستایوفسکی، فئودور (۱۳۸۶)، «جن‌زدگان»، ترجمه‌ی سروش حبیبی، نشر نیلوفر، ص ۶۲۶
- ۲ همین‌جا باید اعلام کنیم که توجه این مطلب مشخصا بر نیروهای سیاسی است، یعنی آن گروه‌های کمابیش سازمان‌یافته‌ای که داعیه‌ی هویت و نمایندگی مشخصی دارند و نه مردمی که به‌صورت بی‌واسطه در قالب کنش‌های خودجوش جمعی دست به اعتراض می‌زنند.
- ۳ در این مقاله به‌دلیل محدودیت فضا از پرداختن به زمینه‌های اجتماعی گسترش کین‌توزی خودداری کرده‌ایم. این زمینه‌ها به‌صورت تیتروار از یک سو به اقتدارگرایی و فقدان نهادهای میانجی مربوط می‌شود، و از سوی دیگر به وضعیت نئولیبرالی که اولاً مسبب ایجاد انواع نابرابری و تفاوت‌هاست، و ثانياً سوژه‌ای تولید می‌کند که نه فقط در اقتصاد، بلکه در تمام حوزه‌ها در حال رقابت با دیگران، و به‌دنبال کسب اعتبار است. برای پیگیری این بحث بنگرید به سایر مطالب این شماره از نشریه‌ی «انکار». در این شماره چندین مقاله به طرق مختلف به این زمینه‌ها و تاثیرگذاری آن‌ها بر فضای دانشگاه اشاره کرده‌اند.
- ۴ هگل، گ. و ف. (۱۳۹۰)، «پدیدارشناسی جان»، ترجمه‌ی باقر پرهام، انتشارات کندوکاو، ص ۶۳۲
- ۵ همان، ص ۴۳۲
- ۶ همان، ص ۶۲۸
- ۷ تیلور، چارلز (۱۳۷۹)، «هگل و جامعه‌ی مدرن»، ترجمه‌ی منوچهر حقیقی‌راد، نشر مرکز، ص ۲۲۵
- ۸ همین‌جا باید ذکر کرد که در ترمینولوژی نیچه، بردگان اشاره به فرودستان اجتماعی ندارد، بلکه نهایتاً تثبیت اخلاق بردگان به‌معنای ایجاد شکل جدیدی از مهوری است.
- ۹ زوپانچچ، النکا (۱۳۹۶)، «کوتاه‌ترین سایه: مفهوم حقیقت در فلسفه‌ی نیچه»، ترجمه‌ی صالح نجفی و علی عباس‌بیگی، نشر هرمس، ص ۶۰
- ۱۰ هگل، گ. و ف. (۱۳۸۵)، «عقل در تاریخ»، ترجمه‌ی حمید عنایت، نشر شفیعی، ص ۵
- ۱۱ شلر، ماکس (۱۳۹۲)، «کین‌توزی»، ترجمه‌ی صالح نجفی و جواد گنجی، نشر ثالث، ص ۴۳
- ۱۲ نیچه، فردریش (۱۳۹۶)، «تبارشناسی اخلاق»، ترجمه‌ی داریوش آشوری، نشر آگه، ص ۴۳
- ۱۳ شلر، ماکس (۱۳۹۲)، «کین‌توزی»، ترجمه‌ی صالح نجفی و جواد گنجی، نشر ثالث، ص ۶۵
- ۱۴ همان، ص ۴۶
- ۱۵ همان، ص ۶۳
- ۱۶ بیانیه‌ی هیئت موسس «تادا» به مناسبت آغاز سال تحصیلی ۱۳۹۸
- ۱۷ همان، ص ۶۳
- ۱۸ دلوز، ژیل (۱۳۹۰)، «نیچه و فلسفه»، ترجمه‌ی لیلا کوچکمنش، نشر رخدانو، صص ۱۹۳-۱۹۸
- ۱۹ در این‌جا منظور از خواست دموکراسی به‌هیچ‌وجه آن معنای تقلیل‌یافته‌ای نیست که از بازتولید مادی جامعه غافل باشد. بنگرید به شماره‌ی دوم نشریه‌ی دانشجویی انکار.



درباره «علم‌آفرین»ها: آنها که می‌دانند چگونه «تولید علم» کنند

آرمان ذاکری

بیرون از دانشگاه هم کسی را دعوت کنیم ۲ امتیاز دیگر هم اضافه خواهد شد، اگر از شهرستانها هم کسانی حاضر باشند، حداقل از سه استان و یک مصوبه هم از فلان نهاد بگیریم نشستمان ملی خواهد بود و ۵ امتیاز دیگر نیز اضافه خواهد شد و از همه مهمتر کافی است حواسمان را جمع کنیم و برنامه را جورى برگزار کنیم که بتوانیم از یک استاد خارجی هم در برنامه استفاده کنیم. آن وقت برنامه بین‌المللی خواهد شد و ۵ امتیاز دیگر هم به ما اضافه خواهد شد. مطمئناً رتبه امتیازها و نام نشستها و سلسله‌مراتب امتیازات درست در ذهنم باقی نمانده است. رتبهها و نامها مهم نبودند. رقابتی جدی برای بالا بردن امتیازات در جریان بود؛ برای طی سلسله‌مراتب موفقیت. چند روز بعد پارچه‌نوشته‌هایی را دیدم که ماموران تجلیل از فتح‌الفتوح‌ها، به دیوار زده بودند تا «نمونه بودن» نمونه‌ها را به رخ «معمولی‌ها» بکشند.

تجربه دوم به زمانی بر می‌گردد که به واسطه شغل یکی از دوستانم در سازمان دانشجویان وزارت علوم با چیزی به اسم «دانشجوی نمونه» آشنا شدم. جشنواره‌ای که هر سال با طی مراحل دقیقی انجام می‌شد و دانشجویان نمونه کشور را انتخاب می‌کرد. آیین‌نامه‌ای عریض، با داوری دقیق و پیچیده عهده‌دار تعیین دانشجوی نمونه است. از فعالیت تحقیقاتی و معدل دوره گرفته تا حفظ قرآن و عضویت عادی و فعال در بسیج و

۱- به دقت فرآیندهای بوروکراتیک کسب مشروعیت علمی را می‌شناسند. می‌دانند چگونه باید از نردبان‌های علم بالا رفت و «تولید علم» کرد. همیشه سرگرم شمردن امتیازات و اضافه کردن تعداد مقالات و انتشاراتند. آنها بسیار آدم‌های با عرضه‌ای هستند. در رشته‌های فنی و تا حدی علوم پایه بیشتر رویت می‌شوند؛ در علوم انسانی کمتر. هر چند آنجا هم دارند تکثیر می‌شوند. مقالات ISI آنها خیلی زود سر به فلک می‌گذارد. تسلطشان به زبان خارجی -معمولاً انگلیسی- خوب است و به سرعت قادر به برقراری ارتباطات بین‌المللی‌اند. ایده مهاجرت معمولاً پس ذهن خیلی از آنها وجود دارد. با افول جهان وطنی متأثر از گفتارهای چپ، آنها اغلب مروجین نوعی جهان وطنی جدیداند. هر جا امکان موفقیت بیشتری باشد، آنها همانجا حاضرند. آنها جز برای موفقیت شخصی، فداکاری نمی‌کنند.

۲- با دو تجربه شخصی «علم‌آفرین‌ها» را بهتر توصیف می‌کنم. سالهای ابتدایی دهه ۹۰، زمانی که در انجمن علمی جامعه‌شناسی دانشگاه تربیت مدرس فعال بودم، با یکی از فعالان علمی از یکی دیگر از رشته‌ها آشنا شدم و قرار شد با هم برنامه مشترکی برگزار کنیم. در اولین قرار و به محض آغاز صحبت، آن فرد شروع به سخن گفتن از «نوع برنامه» کرد. اگر فقط اساتید دانشگاه باشند نامش فلان خواهد بود و ۳ امتیاز دارد، اگر از

کار کنند و خیلی زود آن را بدل به «تولید علمی» کنند. مهم نیست موضوع و مسئله چه باشد، آنها راهش را بلدند. بنیاد ملی نخبگان، معاونت علمی ریاست جمهوری، پارکهای علم و فناوری و مراکز رشد و شرکتهای دانش بنیان پاتوقهای خیلی از آنهاست.

۶- «علم آفرینها» معمولا از خاستگاههایی می آیند که پیوند سفت و محکمی با منابع قدرت ندارند. رانتخوار و فاسد نیستند و فقط سهم خودشان را از این دنیا طلب می کنند. آنها نمی خواهند معمولی و بازنده باشند. در جهانی که منابع محدود است و اکثریت بازنده، آنها تن به دریای رقابتهای سهمگین می دهند، حتی سخت می جنگند تا بتوانند خود را نجات دهند. آنها از کنار ساختار قدرت می گذرند، به ساختار باج می دهند و امکاناتی هم -نه آنچنان که چنگی به دل زند- از ساختار دریافت می کنند. آنها به راحتی از فیلترهای سیاسی رد می شوند و در ردههای میانی بوروکراسی جا خوش می کنند، هر چند به دلیل فقدان شبکه روابط سیاسی و خاندانی و مذهبی قدرتمند سخت می توانند مراتب بالای بوروکراسی را از آن خود کنند. نه آنها زیاد روی ساختار قدرت حساب باز می کنند و نه ساختار قدرت اهمیت چندانی برای آنها قائل است. هر چه باشد «انقلابی گری» «علم آفرینها» معمولا می لنگد. به هر حال اما آنها تا جایی که در ساختار حضور دارند، مولف نانوشته «رانتخوار»ها هستند. جزئی از نمایی که تداوم حیات «رانت خوار»ها را تضمین می کند.

۷- «علم آفرینها» بخشی از محصولات یک ساختار معین اجتماعی - سیاسی اند. در جامعه ای که نه فقط هزینه های فعالیت سیاسی و ابراز عقاید سیاسی مستقل، که هزینه اشکال مختلف فعالیت جمعی و لو خیریه ای بسیار بالاست، افراد توانمند و باهوشی که نه می خواهند و نه می توانند رانتخوار و وابسته به شبکه روابط قدرت شوند و نه توان و یا میل پرداختن هزینه های فعالیت سیاسی و جمعی را دارند، در بسیاری موارد خود به خود به این مسیر رانده می شوند: ساختارها مسیر را برای آنها ریل گذاری کرده اند؛ مسیر بدل شدن به سوژه جهان وطن موفقیت جوی بی اعتنا به

عضویت در سایر تشکلهای مجوزدار دانشگاه و عضویت در هلال احمر و شوراهای صنفی و همکاری با نهاد رهبری و چاپ و ترجمه کتاب و تجاری سازی علم و تالیف و ترجمه در موضوعات قرآنی و مشارکت در نشریات دانشجویی و کسب مقام در المپیادهای علمی و هزار و یک چیز باریط و بی ربط دیگر امتیازات دانشجویی نمونه را رقم می زند. دوست من تعریف می کرد که چگونه «نمونه»ها، رزومه در دست در اغلب این حوزه های متکثر و بی ربط «امتیاز» داشتند و «گواهی» می آوردند که این چنین و آن چنان بوده اند تا «نمونه» شوند.

۳- «علم آفرینها» به دنبال موفقیت اند. تمایز می جویند و جایگاهی متفاوت طلب می کنند و منزلت می خواهند. «نخبه»، «فعال علمی»، «نمونه»، «برتر»؛ «برجسته». آنها نه متقلب اند و نه ناتوان؛ توانشان را برای کسب موفقیت در میدان علم هزینه کرده اند، بی هیچ قید دیگری. آنها همیشه از فضای ایران ناراضی اند. هیچ فرقی نمی کند چه دولتی سر کار باشد. امکانات لازم، هیچ وقت برای تولید علم آنها کافی نیست، همیشه با نخبگان دیگر کشورها که تاج سرند خود را مقایسه می کنند و از تنگناهای مالی و فقدان امکانات و وسائل برای «تولید علم» گله می کنند. معمولا ساختارهای موجود ضروریات اولیه تولید علم را هم برای آنها فراهم نمی کند. با اینهمه آنها ادامه می دهند و می سوزند و می سازند.

۴- «علم آفرینها» معمولا سه مسیر احتمالی پیش روی دارند. یا مهاجرت می کنند؛ یا به تجاری سازی علم می پردازند و به «کار آفرینان علمی» بدل می شوند یا در دانشگاهها جذب می شوند و استاد دانشگاه می شوند. آنها ترکیبی از موفقیت مالی و منزلت علمی را با هم طلب می کنند.

۵- «علم آفرینها» از سیاست پرهیز می کنند. سرشان به کار خودشان است. این دولت باشد یا آن دولت، آنها حضور دارند. نه چندان انقلابی اند و نه چندان غیر انقلابی. موقعیتها گاه انقلابی ترشان می کند و گاه غیر انقلابی تر. انقلابی بودن به کنار؛ آنها می توانند روی هر موضوعی

«علم آفرینها» به دنبال

موفقیت اند. تمایز می جویند

و جایگاهی متفاوت

طلب می کنند و منزلت

می خواهند. «نخبه»، «فعال

علمی»، «نمونه»، «برتر»؛

«برجسته». آنها نه متقلب اند

و نه ناتوان؛ توانشان را برای

کسب موفقیت در میدان

علم هزینه کرده اند، بی هیچ

قید دیگری. آنها همیشه از

فضای ایران ناراضی اند. هیچ

فرقی نمی کند چه دولتی

سر کار باشد. امکانات لازم،

هیچ وقت برای تولید علم

آنها کافی نیست، همیشه با

نخبگان دیگر کشورها که

تاج سرند خود را مقایسه

می کنند و از تنگناهای مالی و

فقدان امکانات و وسائل برای

«تولید علم» گله می کنند.

«علم آفرین ها» معمولا از خاستگاه‌هایی می‌آیند که پیوند سفت و محکمی با منابع قدرت ندارند. رانتخوار و فاسد نیستند و فقط سهم خودشان را از این دنیا طلب می‌کنند. آنها نمی‌خواهند معمولی و بازنده باشند. در جهانی که منابع محدود است و اکثریت بازنده، آنها تن به دریای رقابت‌های سهمگین می‌دهند، حتی سخت می‌جنگند تا بتوانند خود را نجات دهند. آنها از کنار ساختار قدرت می‌گذرند، به ساختار باج می‌دهند و امکاناتی هم - نه آنچنان که چنگی به دل زند- از ساختار دریافت می‌کنند.

ساختار نمی‌خواهد مسائل اصلی را حل کند؛ «علم آفرین‌ها» دست به پژوهش‌هایی می‌زنند که مسائل اصلی را حل نمی‌کند و در نهایت ساختار با همین پژوهش‌ها هم مدام نمایش می‌دهد که چه قدر پیشرفت علمی کرده است و هم مدام به آنها سرکوفت می‌زند که نمی‌توانند مسائل اصلی را حل کنند. «علم آفرین‌ها» اما سرشان را پایین می‌اندازند، پولشان را می‌گیرند و باز پژوهش می‌کنند و ISI بر ISI می‌افزایند.

۱۰- به بیان خیلی ساده؛ ساختار نمی‌خواهد مسائل اصلی را حل کند؛ «علم آفرین‌ها» دست به پژوهش‌هایی می‌زنند که مسائل اصلی را حل نمی‌کند و در نهایت ساختار با همین پژوهش‌ها هم مدام نمایش می‌دهد که چه قدر پیشرفت علمی کرده است و هم مدام به آنها سرکوفت می‌زند که نمی‌توانند مسائل اصلی را حل کنند. «علم آفرین‌ها» اما سرشان را پایین می‌اندازند، پولشان را می‌گیرند و باز پژوهش می‌کنند و ISI بر ISI می‌افزایند. پژوهش‌هایی که به کار حل مسئله می‌آیند حاشیه‌نشین می‌شوند و پژوهشگرانی که به دنبال حل مسئله‌اند، مخاطب خود را خارج از فضای رسمی دانشگاه می‌یابند و در جهانی به مراتب سیاسی‌تر با جامعه مدنی پیوند می‌خورند. به این ترتیب، دانشگاه هر چه بیشتر سرزندگی اجتماعی و ارتباطش را با اساسی‌ترین مسائل حیات اجتماعی از دست می‌دهد. دانشگاهی سیاست‌زدوده، فاقد تشکلیابی و جمع‌گرایی، بی‌پیوند با مسائل جامعه و دردهای مردم، ساکت و بی‌سر و صدا هم مطلوب «رانت‌خوارها» است و هم خواسته «علم آفرین‌ها». روند حاکمیت «علم آفرین‌ها» در اتحادی نانوشته با «رانت‌خوار»‌ها تازه آغاز شده است.

جامعه. ۸- ترکیبی از فضای بسته فرهنگی - سیاسی و هژمونی سوژه نولیبرال - سوژه موفقیت‌جوی بی‌اعتنا به جمع - «علم آفرین‌ها» را «علم آفرین» می‌کند. آنها از همان دوران دانشجویی یاد می‌گیرند به جای «سوختن» در فعالیت‌های سیاسی و صنفی، در «جشنواره حرکت» و «جشنواره دانشجوی نمونه» و «بنیاد ملی نخبگان» و ... برای رسیدن به «موفقیت»، «رقابت» کنند و انجمن‌های علمی را در مسیر تجاری‌سازی علم برانند و استارت‌آپ و شرکت دانش‌بنیان درست کنند. آنها الزامات چنین رقابتی را - هر چه باشد - فراهم می‌کنند و به تکنیسین‌های مقاله‌نویسی و ثبت اختراع و اخذ این گواهینامه و آن مدرک و تاسیس این شرکت و آن مرکز بدل می‌شوند، بی‌آنکه ربطی با مسائل جامعه و کشور برقرار کنند. نسل قدیمی‌تر آنها، - اگر مهاجرت نکرده باشند - حالا بخشی از صاحبان شرکت‌های دانش‌بنیان یا قسمتی از ساختار اعضای هیئت علمی دانشگاه‌های کشورند. در جهان علم، آنها موتور رشد علمی‌ای‌اند که همه‌ساله میزان آن با مقالات ISI و ثبت اختراعات و نظایر آن سنجیده می‌شود. در چنین نمایشی که همه ساله از رشد علمی کشور ارائه می‌شود و عدد تولیدات علمی دانشگاه‌های کشور به دقت محاسبه می‌شود آنها لازم‌اند.

۹- «علم آفرین‌ها» محصول ساختاری‌اند که پیشاپیش تصمیمات خود را در اصلی‌ترین حوزه‌های حیات اجتماعی اتخاذ کرده است و به همین دلیل «پژوهش مستقل» کمکی به حل مسائلی نمی‌کنند. اقلیتی از پژوهش‌ها که در گوشه و کنار و با هزار و یک مصیبت و به شکل تصادفی انجام می‌شوند به کنار؛ در این ساختار اغلب پژوهش‌ها به سه کار می‌آیند: نخست بازاری‌اند که عده‌ای از آن سود می‌برند؛ دوم به نیاز ساختار بوروکراتیک برای «علمی‌نمایی» پاسخ می‌دهند و سوم بار ناتوانی ساختار در اتخاذ تصمیمات اساسی که روندهای موجود را تغییر دهد به دوش می‌کشند. آنها متهم‌های مناسبی‌اند.



دانشجوی اعتباری

محبوبه میرزایی و مهدی پرنیانچی

را در تمامی جنبه‌های زندگی کاشته و با ارائه‌ی تفسیری از سوژه‌ی انسانی که فقط بدنبال کسب سود است، همه چیز را در راستای افزایش سرمایه فرموله کرده است.

دموکراسی را می‌توان فرم بالنده‌ای از حکومت‌داری دانست که در آن مردم هم به خود و هم به حاکمانشان حکومت می‌کنند. نوعی حاکمیت همگانی. البته امروزه از دموکراسی دیگر چنین معنایی باقی نمانده. دولتی که بناست نماینده‌ی مردم باشد و در راستای خیر عموم سیاستگذاری کند، فقط در راستای امنیت و حفظ حریم بازار گام برمی‌دارد و بعنوان بازیگر دیگر بازار شناخته می‌شود. شهروندان هم بجز مصرف‌کننده چیزی نیستند و واژگانی مثل برابری، خودآیینی و آزادی نیز از محتوای خود تهی و تماما با ارزش‌های اقتصادی این مفاهیم پیوند داده شده‌اند. عقلانیت نئولیبرال نیز از طرفی معنای آزادی را به آزادی بی حد و حصر در بازار، و معنای شهروندی را به حق رای در یک انتخابات چندسال یکبار تقلیل داده است. از این منظر علم، اندیشه و پرورش هم از این قاعده مستثنی نبودند و تماما در خدمت توسعه سرمایه شکل گرفته‌اند. دیگر می‌توان گفت که هدف‌گذاری علم با بهبود ظرفیت شهروندی و پیش‌بینی و ساختن راه‌های مختلف برای تحقق زندگی نیک^۲ هیچ نسبتی ندارد.^۴

به لحاظ تاریخی می‌توان چهار ایده محوری را حول وجود آموزش عالی و دانشگاه صورتبندی

زمانی همبولت، فیلسوف فقید آلمانی معتقد بود که مقصود اصلی از تحصیل در دانشگاه «زیستن در ایده‌ها» است. دانشگاه بعنوان طلیعه‌ای برای تحقق شناخت و آگاهی، بنا بود امکان بلوغ فکری آدمی را فراهم آورد و «میل به دانستن» وی را، که ارسطو از آن بعنوان نقطه تمایز حیوان و انسان یاد می‌کرد، ارضا کند. اما امروزه دانشگاه دیگر بر مدار تحقق چنین ایده‌ای نمی‌گردد. گفتمان دیگری دانشگاه‌ها را احاطه کرده و مطابق آن، سوژه‌های مطلوب خود را تولید می‌کند. فوکو در رابطه با قدرت و نحوه اعمال آن معتقد است که گفتمان قدرت، امری ساری و جاری در جامعه است و فقط مختص به یک رابطه‌ی خطی از بالا به پایین نیست، بلکه در شبکه‌ی پیچیده‌ای از روابط میان شهروندان بازتولید می‌شود.^۱ این قدرت فقط از طرف حاکمان اعمال نمی‌شود بلکه همه افراد در مسیر اعمال آن بسیج می‌شوند. نوعی گفتمان نیز امروزه جهان ما را در بر گرفته که افراد را در همه‌ی ابعاد به رقابت با یکدیگر گماشته تا تمام جنبه‌های زندگی‌شان را صرف به حداکثر رساندن «سود» کنند. این گفتمان، یعنی گفتمان نئولیبرالیسم، دانشگاه‌ها را نیز بدست گرفته و در آنجا هم در حال تولید سوژه مد نظر خود، یعنی تحقق «انسان اقتصادی»^۲ است. نوشته‌ی حاضر بنا ندارد نئولیبرالیسم را از منظر اقتصاد سیاسی بررسی کند، بلکه آنرا عقلانیتی بحساب می‌آورد که امروزه تخم ارزش‌های بازار

گسترش دسترسی شهروندان

به آموزش و فراهم آوردن امکان آموزش رایگان عموم مردم، با هدف این بوده که مردم از این طریق واجد تجربه‌ی «آزادی» شوند. از این نظر آموزش رایگان و قابل دسترس یکی از شروط ضروری دموکراسی بوده است. گسترش آموزش عالی هیچگاه با این هدف نبوده است که ثروت، شهرت و اعتبار برای کسانی که آن را فرا می‌گیرند به همراه آورد، بلکه ایده‌ای بوده است که بتواند نابرابری را در جامعه کاهش دهد و شهروندان را به سمت مشارکت آگاهانه در امور عمومی سوق دهد

کرده‌اند، یا رهبران انقلابی و یا افراد تاثیرگذار و پیشرو در جامعه، بهایی نمی‌دهد و وجود یا عدم وجود آنها را به حساب نمی‌آورد. در عوض اهالی هالیوود، ورزشکاران مشهور، سلبریتی‌های بی‌هویت و در یک کلام افراد بسیار ثروت‌مند هستند که تمام توجه‌ها را به خود جلب کرده‌اند و در عین حال افرادی بعنوان الگوهای جامعه معرفی می‌شوند که اکثراً از دانشگاه‌های‌شان ترک تحصیل نمودند و در عوض کارآفرینانی ثروت‌مند شده‌اند؛ مانند بنیانگذاران فیسبوک یا مایکروسافت.^۶ عقلانیت نئولیبرال، با زدودن سوژگی و خودآیینی مردم، چنان جامعه را در بند خود می‌کشد که دیگر تصور هر فردی، نه تحقق یک جامعه ایده‌آل و رهایی از اشکال سلطه، بلکه تبدیل شدن به یکی از چنین شخصیت‌هایی است که بازتولیدکننده‌ی تمام این مناسبات نابرابر باشد. تحت چنین شرایطی است که دانشگاه رفتن هم برای دانشجویان بدل به سکویی برای کسب اعتبار می‌شود. اعتباری که باید برای آنها افزایش موقعیت شغلی، افزایش درآمد، و در یک کلام، کمک به توسعه جریان سرمایه را به همراه داشته باشد.

در ایران از جمله گام‌های اساسی جهت حلقه ایده‌آل‌های بازار آزاد به دانشگاه و نگاه به آن به مثابه بنگاهی که قرار است سرمایه‌ی انسانی و مالی فراهم آورد، توسط اقتصاددانان موسوم به مکتب نیاوران برداشته شد. این گروه معتقد به آزادسازی اقتصادی از همان سال‌های ابتدایی دهه‌ی ۶۰ تا به امروز علاوه بر نقشی که در تنظیم برنامه‌های توسعه و مدیریت اقتصاد کلان کشور داشته‌اند، با تاسیس نهادهای آموزشی دانشگاهی تاثیر بسیاری بر تربیت نیروی اجرایی و فکری معتقد به اصول بازار آزاد در حوزه‌های مدیریت و اقتصاد گذاشته‌اند.^۷

اقتصاددانان مکتب نیاوران کار خود را از دهه ۶۰ با اولین دانش‌آموختگان این شیوه‌ی آموزش در رشته‌ی «مهندسی سیستم‌های اقتصادی و اجتماعی» در دانشگاه صنعتی اصفهان آغاز کردند. این گروه ابتدا به پذیرش دانشجویان مقطع کاشناسی ارشد مهندسی در «موسسه‌ی عالی آموزش و پژوهش در مدیریت و برنامه» با هدف تربیت آنان جهت

کرد. نخستین دانشگاه به معنی امروزی کلمه، در قرن ۱۳ میلادی در پاریس، با ایده فلسفی خدمت به الهیات تاسیس شد. ایده‌ی دوم که دانشگاه‌های سده هجدهم ملهم از آن بودند ایده خدمت به اهداف عالی دولت-ملت بود. سومین ایده‌ی مهم که بر پایه‌ی نظریات همبولت شکل گرفت «جستجوی حقیقت» بود، که دانشگاه‌های سده نوزدهم و بیستم بیش از هر چیز تحت تاثیر این ایده بودند. اما ایده آخر که در چند دهه‌ی اخیر در امریکا پا گرفت و در تضاد کامل با ایده‌ی سوم بود، ایده‌ی دانشگاه درآمدزا و کارآفرین یا به زبان ساده‌تر، «دانشگاه در خدمت بازار» بود.^۸ گسترش دسترسی شهروندان به آموزش و فراهم آوردن امکان آموزش رایگان عموم مردم، با هدف این بوده که مردم از این طریق واجد تجربه‌ی «آزادی» شوند. از این نظر آموزش رایگان و قابل دسترس یکی از شروط ضروری دموکراسی بوده است. گسترش آموزش عالی هیچگاه با این هدف نبوده است که ثروت، شهرت و اعتبار برای کسانی که آن را فرا می‌گیرند به همراه آورد، بلکه ایده‌ای بوده است که بتواند نابرابری را در جامعه کاهش دهد و شهروندان را به سمت مشارکت آگاهانه در امور عمومی سوق دهد. تغییر محتوای این ایده و در عوض، تعریف کردن ارزش بازاری رشته بعنوان کارکرد فراگیری آن، اثر مورد انتظار خود را بر فضای دانشگاه‌ها گذاشته است. نتیجه‌ی حاکم شدن چنین عقلانیتی، نخست، عدم رغبت به فراگیری عمومی که کارکرد ابزاری و تکنیکی نداشته‌اند و رفتن توجه‌ها سمت علوم مهندسی و فنی و پزشکی بود. اما در نهایت این ساحت خود علم و دانشگاه بود که به اختگی رسید. ابتدا این خانواده‌ها بودند که فرزندان خود را از رفتن به سمت رشته‌های علوم انسانی و رشته‌هایی که به زبان عرفی «نتوان از آنها پول درآورد» منع می‌کردند. اما با گذر زمان و سلطه‌ی همه جانبه‌ی فرهنگ بازار، دیگر دانشگاه و علم آموزشی است که اهمیت خود را از دست داده و این خود دانشجویان هستند که چنین فرهنگی را مدام بازتولید می‌کنند. می‌توانیم سر بچرخانیم و فرهنگ عمومی را نظاره کنیم که دیگر به دانشمندانی که کمکی به عرصه علم

عقلانیت نئولیبرال، تنها

یک ایده مختص نمونه‌ی

تاثیرگذاری که از آن یاد

کردیم، یعنی موسسات

مربوط به مکتب نیاورانی‌ها

نیست. بلکه جوی‌ست

که می‌رود تا همه سطوح

زندگی فردی و اجتماعی

را در نوردد. آموزش، جایی

که بنا بود انسان‌هایی آگاه و

خردمند پرورش دهد و منجر

به حرکت جمعی به سمت

زندگی نیک گردد، نیز از

این نگرش هژمونیک شده

مستثنی نیست

نیروی کار، راه و چاه بازی با نیروی کار سیال را یاد می‌دهد و دروس «اقتصاد مالی» در دوران رواج بازار مالی روش کار با سیالیت سرمایه مالی را. مواد درسی ام‌بی‌ای در غیاب تاریخ و جامعه‌شناسی، جامعه را برای دانش‌آموخته‌ی خود به بازاری تبدیل می‌کند که در مواجهه با هرکس و هرچیز یا باید فروشنده باشی و یا خریدار»^۹.

عملکرد دانشکده‌های تحت مدیریت اقتصاددانان مکتب نیاوران نمونه‌ی یک پارچه‌ای از یک دانشگاه تهی‌شده از ارزش‌های منوط بر تحقق خیر جمعی و ساخت شهروندانی آگاه و حساس به مناسبات قدرت، گردش اطلاعات و دموکراسی است. مراد فرهادپور درجایی راجع به استبداد می‌نویسد: «استبداد صرفاً نوعی عقیده یا کنش سیاسی نیست، بلکه جوی است که همه چیز را در بر می‌گیرد و در همه ابعاد بشر رسوب می‌کند. از تفکر و زبان گرفته تا زندگی روزمره و روابط شخصی»^{۱۰} مسئله همین جاست. نگاه سودمحورانه و مکانیکی به جهان یا به تعبیری عقلانیت نئولیبرال، تنها یک ایده مختص نمونه‌ی تاثیرگذاری که از آن یاد کردیم، یعنی موسسات مربوط به مکتب نیاورانی‌ها نیست. بلکه جوی است که می‌رود تا همه سطوح زندگی فردی و اجتماعی را در نوردد. آموزش، جایی که بنا بود انسان‌هایی آگاه و خردمند پرورش دهد و منجر به حرکت جمعی به سمت زندگی نیک گردد، نیز از این نگرش هژمونیک شده مستثنی نیست. همانطور که براون تاکید می‌کند نهادهای آموزشی در این فرایند در همدستی با اقتصاد و سیاست به محلی برای رفع نیازها و پاسخ به سفارشات آنان در می‌آید.^{۱۱} تا یک جایی نمایان این عقلانیت نهادها و مدیران آن‌ها بودند. ولی امروزه با نگاهی گذرا به غالب برنامه‌های آکادمی‌های موازی که توسط انجمن‌های علمی دانشجویی در دانشگاه‌ها و به منظور پاسخ به درخواست‌های آموزشی خارج از چارت درسی برای دانشجویان فعالیت می‌کنند، می‌توان شاهد عملکرد دانشجویان به مثابه نه تنها سوژه‌های رام‌شده این عقلانیت، بلکه از اصلی‌ترین نیروهای بازتولید آن بود. به این منظور پنجاه برنامه‌ی دو ترم اخیر انجمن‌های علمی دانشجویی در دو دانشگاه علامه طباطبایی

مدیریت و تحلیل سازمان‌ها از منظری تماماً مهندسی و تکنیکی پرداخت. برنامه‌ریزی‌های درسی، اهداف تعریف شده برای یک دانشجوی ایده‌آل و شیوه‌ی آزمون و پذیرش دانشجو در این موسسه آینه تمام‌قد آن چیزی است که از دانشگاه سرمایه‌محور و تحت سیطره نگاه کارکردی به علم و نهاد آموزشی گفته شد. چراکه علی‌رغم ادعای موسسان این نهادهای آموزشی مبنی بر این‌که افراد با مدرک لیسانس هر رشته‌ای می‌توانند برای ورود به این موسسات آزمون دهند، حجم بالای مباحث تخصصی علوم مهندسی و کامپیوتری در آزمون ورودی عملاً ورود دانشجویان رشته‌های غیرمهندسی را ناممکن می‌ساخت. اتفاقی که در حال حاضر گریبان‌گیر تمام گرایش‌های رشته‌های مدیریت و برخی گرایش‌های رشته اقتصاد است. به این ترتیب که دانش‌آموزان رشته ریاضی-فیزیک شانس بسیار بیشتری از دانش‌آموزان علوم انسانی برای پذیرفته‌شدن در این رشته‌ها دارند. این‌ها همه نمودی از تلاش حداکثری نهادهای آموزشی در جهت زدودن هرگونه نگاه انسانی و حذف ارزش دانش اجتماعی، تاریخی و سیاسی و در عوض ارج نهادن به اعداد و ارقام و مواجهه با امور اجتماعی همچون یک تکنسین و با هدف کسب بیشینه‌ی سود است.

موسسان مکتب نیاوران بعدتر جهت تثبیت پایگاه خود و گسترش مشروعیت و اثرگذاری این تلقی از علم دست به تاسیس دانشکده‌ای در دانشگاه شریف زدند. ام‌بی‌ای یکی از رشته‌های سر برآورده از این دانشکده است که در کمتر از ده سال مدرک این رشته به یکی از پرطرفدارترین مدارک تحصیلی در کشور برای ورود به بازار کار تبدیل شده است. در واقع دانش‌آموختگان ام‌بی‌ای فراتر از حوزه دانش‌آموختگان اقتصادی در حال تاثیرگذاری هستند. «به آن‌ها آموزش داده می‌شود که چگونه در کوتاه‌مدت سود را بیشینه کنند. در دروس طرح ام‌بی‌ای^{۱۲} فنون مذاکره گنجانده شده است تا توانایی فروش هر محصولی را کسب کنند و قدرت تصویب و جذب سرمایه برای هر طرحی را داشته باشند. دروس «کارآفرینی» آنان را در جهت خرید و فروش همه چیز توانمند می‌کند. دروس «منابع انسانی» در عصر مقررات‌زدایی از

۵۳ درصد برنامه‌های دو ترم اخیر انجمن‌های علمی دانشگاه علامه، تماماً در راستای افزایش رزومه و انباشت گواهی‌های دوره‌های مختلف طراحی شده بودند. این دوره‌ها حتی تخصصی‌ترین مهارت‌ها را در یک الی چهار جلسه به همراه گواهی تأیید دانشگاه آموزش می‌دهند و موضوعاتی چون فنون مقاله‌نویسی، مذاکرات تجاری، دعوت به فعالیت جهت چاپ مقاله، طراحی بیزنس مدل و قص‌علی‌هذا را شامل می‌شوند.

امروزه اطلاعاتی‌های مختلف برنامه‌های دانشگاه‌ها تداعی‌کننده فضای فکری و تکاپوی دانشجویان جهت آمادگی حداکثری و دوییدن در میدان رقابت استارت‌آپ‌ها و کارآفرینان است. گویی به تونلی شده است که باید چشم بسته و با سرعت از آن گذشت و در این میان دست برد و هرچه از گواهی و تأییدیه می‌توان بلندکرد، با دوره‌های کوتاه و کارکردی مربوط به بازار کار خود را به هنر تایم‌کوچینگ مزین کرد و در نهایت با غنیمت‌های حاصل از این گذرگاه، سرنوشت بهتری برای «خود» معماری نمود. مسیر غالبی که در آن تنها سعادت شخصی آن‌هم در جامعه‌زدوده‌ترین حالت آن، طلب می‌شود.

برنامه‌های دانشگاه‌ها تداعی‌کننده فضای فکری و تکاپوی دانشجویان جهت آمادگی حداکثری و دوییدن در میدان رقابت استارت‌آپ‌ها و کارآفرینان است. گویی دانشگاه برای دانشجویان‌اش تبدیل به تونلی شده است که باید چشم بسته و با سرعت از آن گذشت و در این میان دست برد و هرچه از گواهی و تأییدیه می‌توان بلندکرد، با دوره‌های کوتاه و کارکردی مربوط به بازار کار خود را به هنر تایم‌کوچینگ مزین کرد و در نهایت با غنیمت‌های حاصل از این گذرگاه، سرنوشت بهتری برای «خود» معماری نمود. مسیر غالبی که در آن تنها سعادت شخصی آن‌هم در جامعه‌زدوده‌ترین حالت آن، طلب می‌شود. در چنین فضایی ست که می‌توان ادعا کرد امروزه هر دانشجویی از هر قشر و با هر خاستگاه و دغدغه، زمانی که وارد دانشگاه می‌شود دست به بازتولید این ایده‌آل‌ها می‌زند.

دسترسی گسترده مردم به آموزش هیچگاه برابری حقیقی را تضمین نکرده، اما آموزش را بعنوان ارزشی که خودآیینی شهروندان را تضمین می‌کند تثبیت می‌نماید. وقتی ارزش‌های غالب فرهنگی آن را نادیده بگیرند، خانواده‌هایی که با لیست‌های بدهی‌شان احاطه شده‌اند آن را تقاضا نکنند، روند توسعه‌ی سرمایه از مسیر آن نگذرد، و البته دولت‌ها آن را از محل اعتبار بودجه خود خط بزنند تا مناسک الهیات «کاهش هزینه‌ها» را به‌جا آورده باشند، این پروژه که در ابتدا هدف‌اش آگاهی بخشی هرچه بیشتر به عموم مردم به منظور احقاق دموکراسی و حاکمیت مردم بر خود بود، بیش از پیش به عقب رانده خواهد شد و با تبدیل دانشگاه به یکی از اجزای اساسی مکانیسم تولید سرمایه، دانشگاه و کنش‌گران این میدان یعنی دانشجویان را از هرگونه امکان‌رهایی بخشی که پیش از آن می‌توانست داشته باشد تهی می‌سازد. به این ترتیب که فضای حاکم بر زیست روزمره افراد تحت تاثیر سیاست‌های فرهنگی و اقتصادی، ایده‌آل‌ها و آرزوهایی را برای سوژه‌های خود برمی‌سازد که همگی منوط بر موفقیت و فربهی شخصی هرچه بیشتر است. در این راستا دانشگاه نقش ماشینی را دارد که افراد طی یک رقابت ناعادلانه به آن دست می‌یابند،

و امیرکبیر بررسی شده‌اند. طی این بررسی ۵۳ درصد برنامه‌های دو ترم اخیر انجمن‌های علمی دانشگاه علامه، تماما در راستای افزایش رزومه و انباشت گواهی‌های دوره‌های مختلف طراحی شده بودند. این دوره‌ها حتی تخصصی‌ترین مهارت‌ها را در یک الی چهار جلسه به همراه گواهی تأیید دانشگاه آموزش می‌دهند و موضوعاتی چون فنون مقاله نویسی، مذاکرات تجاری، دعوت به فعالیت جهت چاپ مقاله، طراحی بیزنس مدل و قص‌علی‌هذا را شامل می‌شوند. در کنار این انجمن‌ها، معاونت فرهنگی دانشگاه علامه، تنها دانشگاه تخصصی علوم انسانی کشور، نیز دست به‌کار شده و با خیال آسوده از سمتی دوره‌های آموزشی «صفر تا صد بورس» و از سمت دیگر جلسات گفت‌وگوی آزاد با اساتید مطرح و تحت عناوینی چون «معنای زندگی و مواجهه با مرگ» برگزار می‌کند. البته تناقض سیاست‌های دانشگاه در برگزاری این گفت‌وگوها با دوره‌های مختلف مختص انباشت رزومه، بورسیه، و یا بازار بورس، نه از جهت دغدغه‌ی دانشگاه درباره سطح آگاهی و آموزشی دانشجویان، بلکه از نگاه به دانشجویان به مثابه مشتری‌هایی با درخواست‌های متفاوت برمی‌خیزد.

در دانشگاه‌های علوم مهندسی وضعیت بسیار وخیم‌تر است. ما دانشگاه پلی تکنیک را به دلیل شهرت‌اش در میان دانشگاه‌های علوم مهندسی به دانشجویان فعال در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی انتخاب کرده‌ایم و با بررسی برنامه‌های انجمن‌های علمی دانشجویی این دانشگاه در دو ترم اخیر، با آمار ۷۶ درصدی برای برنامه‌های تماما مختص به تشویق و آموزش دانشجویان جهت تبدیل شدن به کارآفرینان و مدیران استارت‌آپی، راه‌اندازی کسب و کار اینترنتی و هر موضوع دیگری مربوط به آموزش کسب سود و افزایش سرمایه مالی مواجه شدیم. تنها یک نگاه اجمالی به کانال انجمن‌های علمی این دانشگاه کافی است تا عنوان‌های «تایم‌کوچ» تولید زمان و معماری سرنوشت»، «چرا فست بورس»، «مسابقه ایده برتر»، «نقش رزومه‌نویسی و مصاحبه»، «شکل‌گیری تیم کارآمد استارت‌آپی» چشمانتان را پر کند. امروزه اطلاعاتی‌های مختلف

اندیشیدن به دیگری، که پیش از تسلط این گفتمان بیش از هر جای دیگر در دانشگاه ممکن بود، از فکر و زبان دانشگاهیان حذف شده است. چرا که در گفتمان حاضر سعادت شخص من دانشجوی در طی مراحل کسب موفقیت به دیگری گره نخورده است. لذا در مناسبات دانشجویی نیز آنچه غایب است جامعه و سعادت جمعی است و آنچه طلبش تمام فضای فیزیکی دانشگاه و روابطش را شکل داده است برنامه‌های ریز و درشت سعادت و فربهی شخصی در جامعه زودوده‌ترین حالت ممکن آن است. در چنین فضایی مفاهیمی که منوط بر جمع و «دیگری» هستند چون ایشار، همدلی، مبارزه، عدالت و آرمان بی‌معنا می‌نمایند و موضوعیت خود را در دانشگاه، که زمانی امکانی برای شکل‌گیری جمع‌های مترقی با خواسته‌های اجتماعی و تلاش در جهت زیست جمعی بهتر و ساخت جامعه‌ای ایده‌آل‌تر بود، از دست داده و در عوض گفتمان رقابت و موفقیت از مجرای دانشگاه تمام فضای سازمانی و دانشجویی آن را پر کرده است. وضعیتی که امکان تحقق هر امر جمعی از جمله دموکراسی را ناممکن می‌سازد.

سپس در طول چهار یا شش سالی که این کالا را در خدمت دارند تلاش می‌کنند هر چه می‌توانند از آن کسب سود کرده و ارزش افزوده‌ی بیشتری برای خود جمع‌آوری کنند. این گفتمان مسلط بر تمام فعالیت‌های دانشجویان، اعم از درس خواندن برای معدل بالا در رزومه گرفته تا فعالیت در انجمن‌ها و تشکل‌هایی است که روزی محل پیگیری و تحقق خواسته‌های جمعی در دانشگاه و حتی جامعه بوده‌اند، درحالی‌که امروزه هریک به نوعی در خدمت اهداف دانشجوی کارآفرین و مدیر درآمده‌اند. در چنین فضایی است که عنوان اکثر برنامه‌های دانشجویی چه در رشته‌های فنی و چه رشته‌های علوم انسانی رو به سمت تحقق «آرزوها» و کسب «موفقیت» دارند، واژگانی که همچون بسیاری دیگر جایگزین معادل جمعی‌تر خود یعنی «پیروزی» و «آرمان» شده‌اند.^۱ دیگر در دانشگاه افراد از آرمان‌های مشترک و امکان پیروزی در مطالبات جمعی صحبت نمی‌کنند، چرا که سخت درگیر رقابت در پربار کردن انبان رزومه‌ی خود با گواهی‌های مختلف به آرزوی بالا رفتن از نردبان موفقیت هستند. طی این فرایند تقدیس موفقیت و دست‌آوردهای شخصی،

منابع و توضیحات

۱ کوهستانی، سمانه، (۱۳۹۸)، نظریه قدرت فوکو، انگاره، ص ۲-۱

۲ homo economicus

۳ مفهوم زندگی نیک را می‌توان با کمک ارسطو بیشتر شرح داد. ارسطو این مفهوم را برای تهذیب انسان و مشارکت آگاهانه وی در مدینه بکار می‌برد. این مفهوم برای وی، معرف ظرفیت انجام اقداماتی انسانی، فراتر از تلاش برای بقا را نشان می‌دهد. «زندگی من» (زندگی صرف) برعکس زندگی نیک است و تفاوت بین آنها با تفاوت بین آزادی و ضرورت و حتی بین آزادی و بردگی مشخص می‌شود. (پیشین: ۱۹۱)

۴ Brown, Wendy, undoing the demos: neoliberalism's stealth revolution, (۲۰۱۵), newyork:Zone Books

۵ سفیدخوش، میثم، (۱۳۹۵)، ایده دانشگاه، تهران: حکمت، ص ۱۳-۱۲

۶ سفیدخوش، میثم، (۱۳۹۵)، ایده دانشگاه، تهران: حکمت، ص ۱۹۲-۱۹۰

۷ ابادری، یوسفعلی، پرنیان، حمیدرضا، (۱۳۹۴)، استقرار آموزشی مکتب نیاوران، تهران: مطالعات جامعه‌شناختی، ص ۱۵۲

۸ MBA (master of business administration)

۹ ابادری، یوسفعلی، پرنیان، حمیدرضا، (۱۳۹۴)، استقرار آموزشی مکتب نیاوران، تهران: مطالعات جامعه‌شناختی، ص ۱۶۹

۱۰ فرهادپور، مراد (۱۳۷۷) مارکسیسم و لیبرالیسم، نشریه راه‌نو، شماره ۸

۱۱ Brown, Wendy, undoing the demos: neoliberalism's stealth revolution, (۲۰۱۵), newyork:Zone Books

۱۲ محمدرضا کلاهی در یادداشتی تحت عنوان «چه باید کرد» توضیح می‌دهد که «در چارچوب چنین گفتمانی «آرمان» به «آرزو» تبدیل می‌شود و «پیروزی» به «موفقیت». این وضعیت ماراتنی را به وجود آورده که در آن همه برای برخورداری شدن، با هم در مسابقه‌اند. افراد یک‌دیگر را رقیب‌هایی می‌دانند که باید از هم ببرند و نه هم‌مسئله‌هایی که بهبود وضعیت‌شان تنها با هم‌کاری و هم‌کنشی ممکن خواهد شد.»



© picture-alliance/dpa/Photoshot/A. Halabisaz

شهر پساسیاسی

ایمان واقفی

جوانه زدند، جنبش‌های اجتماعی زنان و کارگران یک پایشان در کوچه پس‌کوچه‌های شهر بود و پای دیگرشان در لالوهای دانشگاه. در نیمه دوم دهه ۸۰ اوضاع دوباره تغییر کرد. تهدیدها، بگیر و ببندها، دستگیری‌ها و احکام تعلیق و اخراج بالا گرفت. قلع و قمع گروه‌های دانشجویی پیشرو در ۱۳۸۶ به‌نوبه خود بی‌سابقه‌ترین حمله نهادهای امنیتی از آغاز دهه ۷۰ به بعد برای قطع دست دانشگاه از شهر بود. خرداد سبز ۸۸ که مردم و دانشجویان دست یکدیگر را در انقلاب به اتحاد گرفتند، کوی دانشگاهی دیگر رقم خورد. خوابگاه دانشجویی تخریب و چندین ده دانشجوی به زنجیر کشیده شدند.

دانشگاه اما پس از فترتی چندساله تمام توش و توان خود را جمع کرد تا دوباره روی پاهای خود بایستند. شکل‌های دانشجویی سابق از نو و البته در شکل و ساختاری جدید بازگشایی شدند، اتحادیه‌ها و نشریات پیشگام آغاز به کار کردند. دانشگاه کوشید دوباره نبض شهر را در دست بگیرد اما این بار گویی این شهر بود که دانشگاه را به دنبال خود کشید. از دی ۹۶ تا آبان و دی ۹۸ این دانشگاه بود که حالا سیر حوادث خیابان را می‌نگریست و به دنبالش واکنش نشان می‌داد.

در این‌جا اما می‌خواهم از این «تاریخ سیاسی»، از پیوست‌ها و گسست‌ها، اتحادها و اختلاف‌های میان شهر و دانشگاه فراتر روم. تلاش می‌کنم بر نقطه عطفی در رابطه میان شهر و دانشگاه متمرکز شوم که به باور من سرنوشت دانشگاه

قاب تاریخی

۱۶ آذر ۱۳۳۲ دانشجویان علیه حضور نیکسون نماینده آمریکا در دانشگاه تهران تحصن کردند. اعتراض دانشجویان به عادی‌سازی روابط با آمریکا و بریتانیا درست ۴ ماه بعد از کودتای مرداد، با حمله گارد مسلح رژیم پهلوی مواجه شد. نظامی‌ها و امنیتی‌ها درون دانشگاه هجوم آوردند و عده زیادی را دستگیر و مجروح کردند. گشودن آتش بر روی دانشجویان سه قطره خون بر جای گذاشت: حمید قندجی، آذر شریعت رضوی و مصطفی بزرگ‌نیا به ضرب گلوله ماموران امنیتی خون‌شان را پرچم جنبش دانشجویی کردند. قابی آشنا از نسبت شهر و دانشگاه در تاریخ معاصر ما. امروز ۶۷ سال از آن سه قطره خون چکیده بر سر در دانشگاه می‌گذرد. در این فاصله رابطه دانشگاه و شهر بالا و پایین بسیاری داشته است. در ۵۷ دانشگاه جامعه را به دروازه انقلاب هل داد و چند سال بعد انقلاب با سربند فرهنگی‌اش دانشگاه را بلعید. یک دهه و نیم طول کشید تا دانشگاه در کوی‌اش جانی دوباره بگیرد و در آشتی‌ای مجدد با خیابان‌های شهر پیشقراول مبارزه با استبداد و سرکوب مطبوعات شود. در آن یک دهه‌ای که دولت کمی پایش را از گلوی دانشگاه برداشت پیوند شهر و دانشگاه از نو برقرار شد. از اوایل دهه ۸۰ به همت «مجامع فرهنگی دانشگاه‌ها» چهره‌هایی چون سروش، بابک احمدی، مراد فرهادپور و ... راه خود را به درون دانشگاه بازکردند، گروه‌های مترقی از خاک سرخ دهه ۶۰ دوباره

روابط میان این دو بیش از آنکه متأثر از این گسترش کالبدی باشد، تحت تأثیر مناسبات سیاسی-اقتصادی کلان جامعه بود. پیشتر اشاره کردیم فضای نسبی گشوده شده پس از روی کار آمدن دولت اصلاحات به جنبش‌های دانشجویی اجازه تنفس دوباره و باززایی داد. از همین رو موضوعاتی همچون انتخابات، تشکل‌های صنفی، علمی و سیاسی، بسط اندیشه‌های رهایی‌بخش و جنبش‌های اجتماعی متریقی بیش از پیشروی آرام دانشگاه مورد التفات دانشجویان قرار گرفت. در عین حال این گسترش صرفاً کالبدی هنوز با جهانی‌بینی نظری‌ای که یک دهه بعد تحت عنوان «شهر خلاق» غالب شد متقاطع نشده بود؛ جهانی‌بینی‌ای که دانشگاه را درون ساختاری جدید قرار داد و فرم و کارکرد آن را به کلی دگرگون کرد.

نقطه عطف در سال ۱۳۹۴ و با تغییر طرح توسعه به طرح «شهر دانش، دانشگاه کارآفرین، سبز و هوشمند» رقم خورد. در این جا شاهد غالب شدن «عقلانیت» جدیدی هستیم که تخم آن دو دهه پیش در خاک تعدیل ساختاری کاشته شد. از تعدیل ساختاری زیاد شنیده‌ایم. خصوصی‌سازی، چابک‌سازی دولت، آزادسازی، مزیت رقابتی و ... به اسم راه حل کشتی به گل نشسته‌ی اقتصاد در رسانه‌های انحصاری کارگزاران و دولت‌مردان تبلیغ و ترویج می‌شد و همچنان می‌شود. در این جا اما کاری به پیامدهای نابرابر ساز تعدیل ساختاری ندارم. می‌خواهم از منظر شهری به این موضوع بنگرم و بر درهم‌تنیدگی و تقاطع‌اش با دانشگاه درنگ کنم.

شهرپسایاسی

در دهه ۹۰ تعدیل ساختاری بر روی «اقتصاد دانش‌بنیان» ریل‌گذاری شد. این تغییر در واقع بسامد دگرگونی ساخت اقتصاد جهانی‌ای بود که اکنون با دو دهه تأخیر صدایش در ایران انعکاس می‌یافت. در دهه ۱۹۹۰ با توسعه تکنولوژی‌های ارتباطاتی و گسترش مبادلات و زیرساخت‌های مالی، ساخت کلان اقتصاد از تولید صنعتی متکی به دولت رفاه به سوی اقتصاد دانش‌بنیان و اطلاعاتی تغییر جهت داد. همین امر نقش دانشگاه را به‌عنوان بازوی فکری این صنایع پررنگ کرد. اگر پیشتر نقش دانشگاه در اقتصاد به تولید دانش و نیروی کار آموزش‌دیده برای کارخانجات،

را به‌تمامی دگرگون کرده است. می‌خواهم بر شکافی دست بگذارم که نطفه‌اش در اوایل دهه ۷۰ بست و نوزادش را در اوایل دهه ۹۰ به دنیا آورد. این دگرگونی پیوند میان شهر و دانشگاه را درون بستر سراسر نوینی قرار داد. به‌بیان دیگر اتصالات شهر و دانشگاه را یک به یک جدا و بر مدار دیگری پیچ و مهره کرد. اجازه دهید با وام‌گیری از ادبیات اقتصادسیاسی شهر این موجود نورس را با نام خودش خطاب کنیم: «شهر دانش‌بنیان».

شهر دانش‌بنیان

سحرگاه ۵ دی ۱۳۸۲ شهر بم ۱۲ ثانیه لرزید. لرزشی که چندین ده‌هزار نفر را زیر آوار خود مدفون کرد. طنین این فاجعه سیل کمک‌های بین‌المللی را به ایران سرازیر کرد. از آن‌جمله دو سازمان شورای همکاری خلیج فارس و بانک جهانی که روی هم ۶۲۰ میلیون دلار برای بازسازی مناطق زلزله‌زده کمک کردند. اما زلزله بم چه ربطی به شهر دانش‌بنیان دارد؟ برای آشکارکردن تقاطع زلزله و دانشگاه باید کمی به عقب برگردیم. به اواسط دهه ۷۰ و «طرح توسعه دانشگاه تهران». در آن زمان مسئولان دانشگاه به بهانه «رفع کمبود فضاهای آموزشی دانشگاه تهران» به دنبال تصویب و اجرای طرح توسعه بودند. در اذهان متولیان امر گوهر این توسعه چیزی نبود جز «گسترش کالبدی»؛ مهندسانی که سازندگی را تملک زمین و بهره‌برداری از آن می‌فهمیدند. بر این سیل، در نخستین قدم تصرف اراضی اطراف دانشگاه تهران رقم خورد. چند سال بعد اما افزایش قیمت زمین، روند خرید اراضی را متوقف کرد. اینجا بود که زلزله بم به فریاد مهندسان طرح توسعه رسید. بخشی از این کمک‌های جهانی‌ای که قرار بود خرج خانه‌های ویران‌شده و زندگی‌های بربادرفته‌ی بمی‌ها شود، ۱۰۰۰ کیلومتر دورتر خرج تملک و گرفتن خانه‌های تهران شد. باری این بودجه‌ی بادآورده نیز چندان دیری نپایید و در عرض یکسال کفگیرش به ته دیگ خورد. از آن پس روند گرفتن خانه همسایگان دانشگاه با مشکل مواجه شد و به‌کندی پیش رفت تا با جهش دوباره‌ی قیمت مسکن به کلی متوقف شد. این تصرف خانه‌های مردم و گسترش کالبدی در آن مقطع چندان تغییر جدی‌ای در روابط میان شهر و دانشگاه ایجاد نکرد. به‌بیان دیگر

نقطه عطف در سال ۱۳۹۴ و با تغییر طرح توسعه به طرح «شهر دانش، دانشگاه کارآفرین، سبز و هوشمند» رقم خورد. در این جا شاهد غالب شدن «عقلانیت» جدیدی هستیم که تخم آن دو دهه پیش در خاک تعدیل ساختاری کاشته شد. از تعدیل ساختاری زیاد شنیده‌ایم. خصوصی‌سازی، چابک‌سازی دولت، آزادسازی، مزیت رقابتی و ... به اسم راه حل کشتی به گل نشسته‌ی اقتصاد در رسانه‌های انحصاری کارگزاران و دولت‌مردان تبلیغ و ترویج می‌شد و همچنان می‌شود

وقتی دانشگاه علاوه بر مرکز تولید علم به مرکز تولید اقتصادی تبدیل می‌شود، نسبت پیشین‌اش با شهر نیز از نو پیکربندی می‌شود.

این امر دانشگاه را بیش از پیش به شکل بنگاهی اقتصادی درمی‌آورد. وقتی اقتصاد را بر دوش دانشگاه سوار می‌کنیم، در عمل بار سیاسی‌اش را جایی میانه‌ی راه پیاده کرده‌ایم. به بیان دیگر دانشگاهی که پیشتر اگر نه پیشگام دست‌کم پا به پای جنبش‌های اجتماعی شهر حرکت می‌کرد، حالا قرار است در نوک پیکان اقتصاد (دانش‌بنیان) شهر قرار گیرد.

حاکم شدن عقلانیت اقتصادی بر دانشگاه، انسان‌شناسی مختص خود را هم به‌دنبال دارد. غلبه‌ی «انسان اقتصادی» بر «انسان سیاسی» تالی منطقی این دگرگونی‌ست. انسان اقتصادی‌ای که غایتش پیشرفت شخصی‌ست و آمالاش نفع فردی. انسانی که جهان را عرصه رقابت می‌بیند و انسان‌های دیگر را رقیب.

و انسان‌های دیگر را رقیب. به یاد بیاوریم جمله جریان‌ساز مارگارت تاجپر، این بانوی آهین عصر پساسیاسی، را که «چیزی به نام جامعه وجود ندارد، هر آنچه هست افرادند و خانواده‌ها». انسان اقتصادی از دانشگاه چیزی نمی‌خواهد جز آنکه آینده‌ای امن و آرام برای او فراهم کند، بتواند تخصصی یاد بگیرد و کار و کاسبی‌ای راه بیاندازد. انسان اقتصادی از تمام سویه‌های اجتماعی خود تهی می‌شود و در قامت انسان منفرد و متمیزه شده درمی‌آید.

فرزند این دو تحول، یعنی اقتصادی‌شدن دانشگاه و غالب‌شدن انسان اقتصادی، فرزندی‌ست به نام «شهر پساسیاسی». حاکمان شهر پساسیاسی متخصصان و تکنوکرات‌هایی هستند که ایستاده بر «علم تخصصی» خود معضلات و مشکلات را رتق و فتق می‌کنند. در شهر پساسیاسی منازعات سیاسی و کشمکش نیروهای اجتماعی به نام شلوغ‌کاری و هیاهو مذموم شمرده می‌شوند. در عوض این فن‌سالاری و تخصص‌گرایی‌ست که حرف اول و آخر را می‌زند. تعارضاتی که روزگاری سنگ بنای دموکراسی بود، به بهانه‌ی «سیاسی‌کاری» نهی و نفی می‌شوند و به جایش تکنوکرات‌ها و کارآفرین‌ها به‌عنوان حلال معضلات معرفی می‌شوند. متخصصان عصر پساسیاسی به ما می‌گویند «سیاست پدر مادر ندارد» و به‌جای آن به علم و تحصیل بچسبید تا تخصصی را فراگیرید و دردی از جامعه دوا کنید. این متخصصان که در دهه ۹۰ بر اسب اقتصاد دانش‌بنیان سوار شدند، «توسعه» را چیزی جز «پا پس کشیدن دولت» و هموار کردن عرصه برای «رقابت» شرکت‌های دانش‌بنیان نمی‌بینند. از همین رو شهر پساسیاسی ناگزیر از ایستادن بر دروازه‌های دانشگاه است. دانشگاه باید بار عقب‌ماندگی اقتصادی را با بسترسازی برای رشد و شکوفایی شرکت‌های دانش‌بنیان بر دوش کشد. طرفه آنکه تمام دانشگاه‌های بزرگ تهران از تهران و پلی تکنیک گرفته تا شریف و علامه صاحب طرح‌های توسعه شدند. طرح‌های توسعه‌ای که قرار است با بنا کردن دانشگاه‌های نسل سوم و چهارم، اقتصاد کشور را از جا بکنند و در فرودگاه توسعه‌یافتگی پیاده کنند.

اما از آنجا که زیرساخت‌های سخت‌افزاری و نرم‌افزاری کشور به‌هیچ برای گذار از اقتصاد

کارگاه‌ها و دفاتر اداری خلاصه می‌شد، اکنون دانشگاه خود به مرکز تولید ارزش‌افزوده تبدیل شده است. بر همین سیاق دارایی فکری به‌همان اندازه‌ی دارایی مادی و مالی ارج و قرب پیدا کرد. هم‌پای این تغییر در ساخت اقتصادی، دو تحول دیگر در حال وقوع است؛ یکی تحول در نسبت میان شهر و دانشگاه و دیگری تولد انسانی جدید. وقتی دانشگاه علاوه بر مرکز تولید علم به مرکز تولید اقتصادی تبدیل می‌شود، نسبت پیشین‌اش با شهر نیز از نو پیکربندی می‌شود. این امر دانشگاه را بیش از پیش به شکل بنگاهی اقتصادی درمی‌آورد. وقتی اقتصاد را بر دوش دانشگاه سوار می‌کنیم، در عمل بار سیاسی‌اش را جایی میانه‌ی راه پیاده کرده‌ایم. به بیان دیگر دانشگاهی که پیشتر اگر نه پیشگام دست‌کم پا به پای جنبش‌های اجتماعی شهر حرکت می‌کرد، حالا قرار است در نوک پیکان اقتصاد (دانش‌بنیان) شهر قرار گیرد. هر چه بر وزن اقتصادی دانشگاه افزوده می‌شود، از وزن سیاسی آن کاسته می‌شود. این را حتی می‌توان در رشد دپارتمان‌های دانشگاهی نیز ردیابی کرد. برای نمونه رشته MBA که نخستین بار توسط وارثان مکتب نیاوران به‌عنوان یک تک رشته در سال ۱۳۸۱ در دانشگاه شریف تاسیس شد، با تکثیری تصاعدی به صد رشته در سال ۱۳۹۳ می‌رسد. تاسیس دانشگاه کارآفرینی و هزار و یک دوره‌ی آموزشی مدیریت، اقتصاد و ... خود گواهی دیگر بر اقتصادی‌شدن دانشگاه است. شکلی دیگر از این اقتصادی‌شدن را می‌توان در تغییر مناسبات مالی و بودجه‌ای دانشگاه دید. در یک دهه‌ی اخیر با غلبه‌ی گفتار «خودگردانی دانشگاه‌ها» با رشد قارچ‌گونه‌ی پردیس‌های خودگردان، افزایش شمار دانشجویان شبانه، اجاره‌دادن فضاها، دانشگاه به مراکز و موسسات خصوصی و افزایش شهریه دانشجویان روبه‌رو بوده‌ایم. بدین ترتیب دانشگاه تبدیل به بنگاه اقتصادی‌ای شده است که باید بتواند با درآمدزایی از پس مخارج خود برآید. حاکم شدن عقلانیت اقتصادی بر دانشگاه، انسان‌شناسی مختص خود را هم به‌دنبال دارد. غلبه‌ی «انسان اقتصادی» بر «انسان سیاسی» تالی منطقی این دگرگونی‌ست. انسان اقتصادی‌ای که غایتش پیشرفت شخصی‌ست و آمالاش نفع فردی. انسانی که جهان را عرصه رقابت می‌بیند

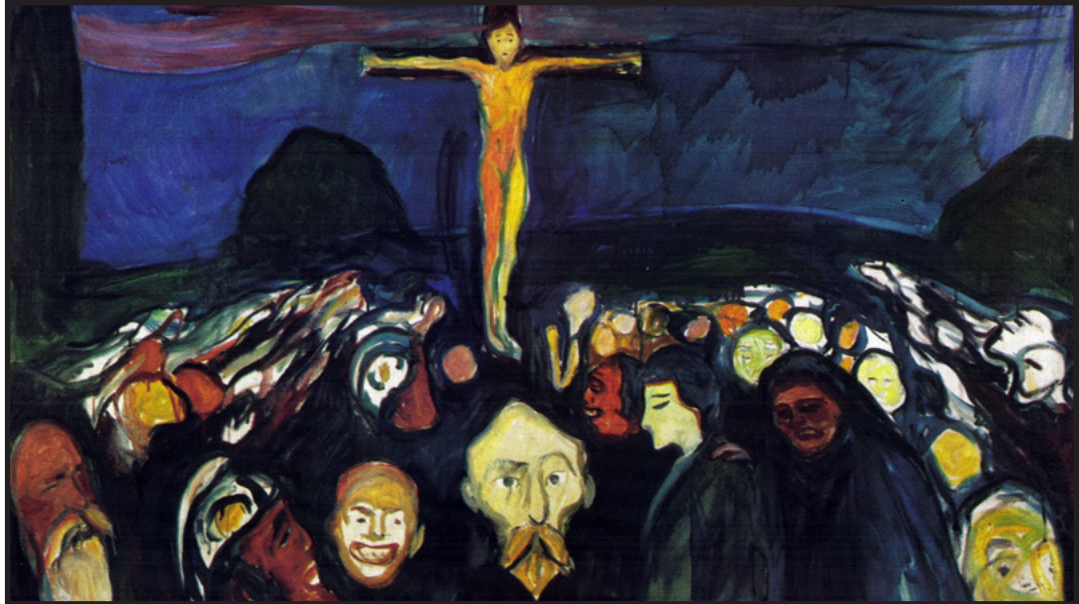


فرزند این دو تحول، یعنی اقتصادی شدن دانشگاه و غالب شدن انسان اقتصادی، فرزندی است به نام «شهر پاسا‌سیاسی». حاکمان شهر پاسا‌سیاسی متخصصان و تکنوکرات‌هایی هستند که ایستاده بر «علم تخصصی» خود معضلات و مشکلات را رتق و فتق می‌کنند. در شهر پاسا‌سیاسی منازعات سیاسی و کشمکش نیروهای اجتماعی به نام شلوغ‌کاری و هیاهو مذموم شمرده می‌شوند. ۶

دانشجویان می‌خواهد به‌جای پرداختن به سیاست که پدر و مادر ندارد به درس‌شان برسند. این درس و نه سیاست است که سرآخر می‌تواند گره‌ای از جامعه بگشاید. فن‌سالاران بلافاصله لیستی از افرادی که کله‌شان بوی قرمه‌سبزی می‌دهد پیش‌رویمان می‌گذارند تا ببینیم در مقایسه با دیگران چقدر از زندگی «عقب» افتاده‌اند. ذهنیت تخصص‌گرا، جامعه را تنها و تنها از روزن رقابت می‌نگرد. رقابت میان افرادی که باید «زرنگ» باشند تا در ماراتن زندگی از رقبای خود جلو بزنند. رقابتی برای بیشینه کردن سود فردی. بدین ترتیب در شهر پاسا‌سیاسی مرکز ثقل پویایی جامعه جابه‌جا می‌شود. پویایی‌ای که پیشتر از متن جامعه برمی‌آمد و از تقاطع میان خیابان و دانشگاه جان می‌گرفت، در عصر پاسا‌سیاست به سطح «تکنوکراسی» و فن‌سالاری منتقل شده است. منازعات و کشمکش‌های مدنی، اعتراضات و اعتصابات خیابانی به اسم «سیاسی‌کردن» تقبیح می‌شوند. از دانشجویان و اقشار فرودست می‌خواهند «شلوغ‌اش نکنند» و کار را به متخصصان بسپارند. شهر پاسا‌سیاسی با جابه‌جایی مسئله از موضوعی سیاسی به موضوعی «فنی»، نه تنها شهر که دانشگاه را از تمام بالقوه‌گی‌ها و پتانسیل‌هایش تهی کرده است. تبدیل دانشگاه از کانون تحولات اجتماعی به مرکز استارت‌آپ‌های کارآفرین، نتیجه‌ای جز خشکاندن ریشه‌های دموکراسی مستقیم دربرداشته است.

مستغلاتی و نفتی به اقتصاد دانش‌بنیان کفایت نمی‌کند، آنچه در عمل در حال وقوع است چیزی به تمامی متفاوت از «ایدئولوژی اقتصاد دانش‌بنیان» در کشورهای جهان شمال است. با کمی ساده‌سازی دانشگاه پاسا‌سیاسی در ایران از سه رویه مشخص پیروی می‌کند: اول گسترش کالبدی، دوم رشد شرکت‌های به‌اصطلاح دانش‌بنیان و استارت‌آپ‌ها و سوم سیاست‌زدایی از تمامی شئون هستی اجتماعی و مشخصاً دانشگاه. کافی‌ست به طرح توسعه دانشگاه شریف بنگریم تا بباییم چگونه ایده اقتصاد دانش‌بنیان دست دانشگاه را برای چنگ‌اندازی به فضاهای همجوار باز گذاشته است. به همین شکل در طرح توسعه دانشگاه تهران ۶ برج ۲۰ طبقه پیش‌بینی شده است تا بر پی آن پارک علم و فن آوری هوا شود.

این گسترش کالبدی و سرازیر شدن استارت‌آپ‌ها پیوند وثیقی با شکل خاصی از عقلانیت دارند که پیشتر از آن به «تخصص‌گرایی» یاد کردیم. تخصص‌گرایی برآمده از عصر پاسا‌سیاسی یک مفروض بنیادین دارد: حل مسائل جامعه در گرو فراگرفتن علوم تخصصی‌ست. به‌بیان دیگر ایدئولوژی تخصص‌گرایی جامعه را به حوزه‌های فنی مختلف تقسیم و به هر حوزه رشته‌ای مجزا تخصیص می‌دهد. این ایدئولوژی به ما القاء می‌کند که مسائل جامعه حاصل جمع حوزه‌های تخصصی مختلف است. ترافیک بوسیله مهندسان ترافیک، محیط زیست‌اش بوسیله دانش‌آموختگان محیط زیست، مسکن‌اش توسط شهرسازان، اقتصادش توسط اقتصاددانان و ... حل خواهد شد. این منظرگاه «فن‌سالارانه»، گفته ناگفته، از



چه شرم آور! هنوز زنده‌ام

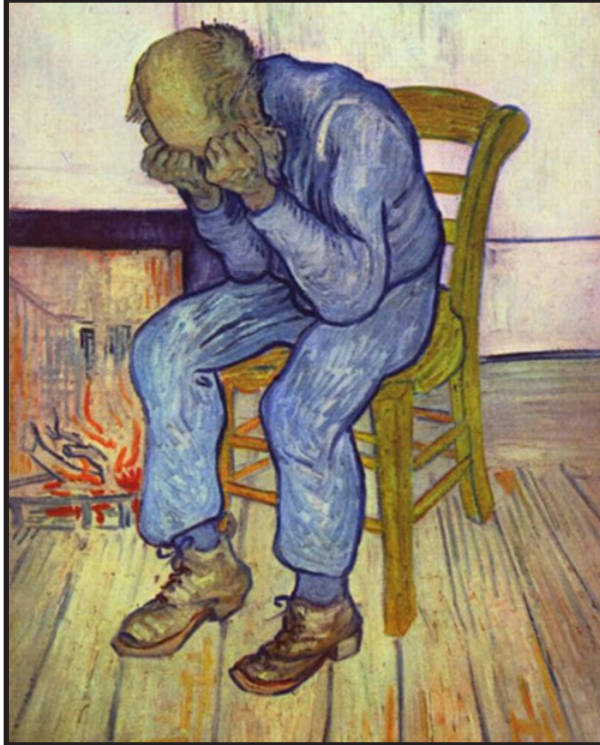
علی سرمدی

بند اول ناچار به طرح ملاحظات نظری مورد نیاز خواهم بود و در بندهای سوم و چهارم به بررسی پدیده‌ای که در مقدمه وعده‌ی آن را داده بودم، خواهم پرداخت. متن البته به هیچ عنوان مدعای ختم بحث در این باب نیست که نه در مجال حاضر ممکن است و نه اساساً در صلاحیت و طاقت صاحب این قلم.

۱. فانتزی شخصیت

شک دستورمند دکارتی، که بالاخره و پس از جدال‌های فلسفی فراوان موفق به ایجاد پایگاهی برای «بودن» شده بود، خود مشکل دیگری پدید آورد. دکارت گفته بود: «من می‌اندیشم. پس هستم.» نهاد جمله‌ی اول اما، بلافاصله سوال برانگیز شد. «من» چگونه چیزی است؟ گوینده‌ی جمله از «من» چه چیز را اراده می‌کند؟ میل و آرزوی اش؟ عواطف و احساسات اش؟ تحقیق و تتبع در این پرسش، منجر به توسعه‌ی بحث‌هایی در هستی‌شناسی سوژه یا آنتولوژی^۲ «من» شد. امری که شاید بتوان آن را موضوع بنیادگذار^۱ ایدئالیسم آلمانی دانست. امروزه، عقیده‌ی شایع برخاسته از زبان‌شناسی این است که «من» چیزی جز یک ضرورت زاده‌ی دستور زبان نیست و جز این نمی‌توان برای اش محتوایی حقیقی متصور شد. در واقع، آنچه افراد از آن به «من» تعبیر می‌کنند، بازتافته‌ی «دیگری» در ضمیر خویشتن است. یا

فعالان سیاسی به دنبال چیستند؟ هویت یا سیاست؟ چه چیز کسی را در جایگاه داور و دیگری را بر کرسی متهم می‌نشانند؟ دال‌ها چگونه در فضا هژمونیزه می‌شوند؟ اینها پرسش‌هایی‌اند که کوشش نوشتار پیشرو به نحوی معطوف به پاسخگویی بدان‌هاست. سرچشمه‌ی همه‌ی پرسش‌ها البته تجربه‌ی شخصی نویسنده است از زیستن در فضایی که آکنده از تلاش برای مقهور کردن دیگران است. مخاطب متن احتمالاً در این تجربه شریک است. در شبکه‌های اجتماعی که امروزه به تقریب یگانه فضای گفتگوی جمعی است، ابراز عقیده به نحو آزادانه عملاً غیرممکن است. کافی است نظری خلاف عقل سلیم حاکم بر آن فضا بیان کنید تا در چشم برهم‌زدنی حیات سایبری شما به متتمایش برسد. اگر با چیزی از آن فضا مخالف آید، در بهترین حالت تنها سکوت از شما برمی‌آید، اگر نمی‌خواهید سایبری‌ها شما را مقابل دوربین‌های اعتراف اجباری بنشانند. در نفس این معارضه‌ی گفتمانی البته چیز درخور سرزنشی وجود ندارد. مشکل از جایی شروع می‌شود که آنچه به یکی امکان سروری می‌دهد، عملاً مزیت گفتمانی او نیست. چنانکه در ادامه نیز نشان خواهیم داد که اصلاً معارضه‌ی گفتمانی‌ای در کار نیست. بلکه با ستیزه‌ی هویت‌ها طرف‌ایم که پدیده‌ای بسیار مخرب و فاقد مازاد سیاسی است. برای طرح نکته‌ی مدنظر، در دو



ناحقیقی فقط در سطح دوم است که پدیدار میشود. به دیگر سخن، برای ناحقیقی بودن نیز نخست باید جایی در خیال و توهم داشت. بنابراین توهم یا خیال وجه مقابل امر حقیقی نیست. با این اوصاف، امر توهمی در جایی پدید می‌آید که در واقع نباید چیزی وجود داشته باشد (یا اگر مصطلحات لکانی را ترجیح می‌دهید، ابژه‌های در مکان «فقدان ابژه»). اگر عقل در قلمرو توهم ملتزم به خلق پدیدارهایی مطابق با اعیان بیرونی نیست، به نظر می‌رسد بتواند با بازی آزادانه با مخلوقات فاهمه، دست به آفرینش هر چیزی بزند. اما نگاهی به تاریخ ایده‌های بشر ساخته نشان می‌دهد که آزادی مذکور نه تنها وجود ندارد، بلکه ما با ایده‌هایی روبه‌رو ایم که به دست نوعی «اجبار به تکرار» (در معنای فرویدی آن) مرتباً بازآفرینی میشوند. همین مطلب بود که کانت را بدین نتیجه رساند که احتمالاً ایده‌هایی وجود دارند که برای انتظام آنچه فاهمه خلق میکند، ضروری‌اند. «من» یکی از همین ایده‌هاست.

ایده‌ی استعلایی «من»، ابزاری نظام بخش است که به سوژه این امکان را می‌دهد تا تمام تاثرات درونی و بیرونی‌اش (اندیشه و احساس و عمل) را در قالب واحدی ریخته و «یگانسته» سازد. «من میان‌دیشم. من گرسنه ام و ...». به عبارت بهتر، «من» همان چیزی است که اگر قادر بودیم از منظر «دیگری» به خودمان بنگریم، می‌دیدیم. همانطور که بدیهی است، چنین نظرگاهی در

اگر بخواهیم هگلی تر بحث کنیم، تصور افراد از «من»، حاصل جمع دیالکتیکی جزئیات خود (که منشأ در مرحله‌ی آینه‌ای^۲ لکانی دارد) و روح آن جامعه است و این همانی است که فردیت^۳ افراد یا همان «من» را برمی‌سازد. در اینجا برای توصیف شخصیت یا هویت، استفاده از مصطلحات کانتی مفید خواهد بود. کانت در بخش دوم «نقد عقل محض» یعنی «دیالکتیک استعلایی»^۴، به بررسی چیزهایی می‌پردازد که آنها را «ایده‌های عقل» یا «مَثَلِ عقل» می‌نامد. دیالکتیک استعلایی بخشی است که کانت خود آن را «منطق توهم» نام نهاده است و تمایزی که او میان مفهوم اخیر و «منطق حقیقت» (که نام بخش «آنالیتیک استعلایی»^۵ است) برقرار می‌کند، در موضوع مورد بحث این نوشتار حائز اهمیت است. «منطق حقیقت» با مفهوم کلاسیک حقیقت - این همانی عین و ذهن - سروکار دارد. اما در منطق توهم ما با حقیقت، تا آنجا که مربوط به سطح مفصل‌بندی دال‌ها است، روبه‌رویم. یعنی چیزهایی که پروای مطابقت نکردن با اعیان متعلق به تجربه را ندارند و رابطه‌ی میان‌شان را تنها شرط عدم تناقض سامان می‌بخشد. در اینجا ما با قلمروی روبه‌رو ایم که تنها شرط منفی حقیقت کلاسیک در آن صادق است. یعنی مطابقت شناخت با خود شناخت یا پیروی‌اش از منطق. هر امر برای آن که حقیقت باشد، باید از شرط اخیر تبعیت کند. موضوع مطابقت با تجربه فقط در مرحله‌ی بعد است که پیش کشیده می‌شود. دوگانه‌ی حقیقی /

همان خالی شدن عمل از هر انگیزه‌ی پاتولوژیک است، رخ دهد. اما از آن رو که معلوم نیست عمر آدمی برای تأمین مقدمات رخ دادن خیر اعلی کافی باشد، «اصل جاودانگی نفس» نیز برای تضمین وقوع نهایی خیر اعلی نیاز است. بدین ترتیب، هر سوژه‌ای برای قرین کردن اراده اش بر خیر اعلی زمان کافی دارد.

اما دو ملاحظه‌ی مهم در کار است: نخست این که برای نفس جاودان، زمان (که مستلزم دگرگونی، امری متضاد با جاودانگی، است) بی معنا است. پس نمی‌توان از حرکت و تغییر گام به گام سوژه به سوی خیر اعلی سخن گفت. سوال دیگر این است که بعد از مرگ جسم که خواهش‌های تنانه از بین رفته است، چرا نفس نمی‌تواند به ناگه و کاملاً با خیر اعلی قرین گردد؟ پرسش‌هایی از این دست، ما را به سوی این نتیجه‌گیری می‌رانند که آنچه کانت در واقع باید وضع می‌کرد، «اصل جاودانگی جسم» است. تصفیه‌ی تدریجی‌ای که کانت تجویز می‌کند بیشتر به درد آفریدن بدنی والا می‌خورد تا یک روح نامیرا. سوژه باید با خواهش‌های تنانه و پاتولوژیک خود مبارزه کند و از طریق شکنجه‌ی خود مرتباً خود را پاک و پاک‌تر سازد و در این مسیر استقامت بورزد. مسیری که حدش مرگ سوژه است.

شگفت‌انگیز است که در اینجا با نوعی فانتزی مواجه‌ایم. فانتزی به معنای دقیقاً لکانی کلمه. یا آن‌طور که زوپانچیچ آن را در «اخلاقیات امر واقعی» می‌نامد، «فانتزی عقل عملی محض». ملاحظه‌ی دوم که از قضا مجدداً از بحثی لکانی مایه می‌گیرد و ما طرح آن را مدیون زوپانچیچ هستیم، شباهت غیرقابل اغماض فرآیند بی پایان پالایش جسم کانت با قهرمانان/شکنجه‌گران داستان‌های مارکی دوساد است. بهترین راه احتمالاً به میان آوردن کلمات خود زوپانچیچ است:

«مشکل اساسی‌ای که قهرمانان/شکنجه‌گران سادی با آن روبه‌رو می‌شوند، آن است که فقط تا زمانی می‌توانند قربانیان‌شان را شکنجه دهند که این قربانیان زنده‌اند. یگانه چیز افسوس‌برانگیز

دسترس ما نیست مگر آن که در آینه به خود بنگریم. اما آنچه در آینه دیده می‌شود، خودِ سوژه نیست. بلکه چیزی است که به میانجی آینه بر سوژه نمایان می‌شود. تمثیل آینه به خوبی نقش ایده‌های استعلایی در تشکیل تصور از خود و جهان را نشان می‌دهد. آینه به مثابه‌ی همان چارچوبی است که ایده‌های استعلایی به عنوان جهان‌پدیداری عرضه می‌کنند. از منظر کیهان‌(دیگری) وحدت «من» و از منظر خدا، یگانگی «کیهان» نگریسته می‌شود و بدین ترتیب هر یک از این ایده‌ها شرط امکان دیگری است.^۷ بنابراین هویت در واقع نوعی امر صوری و به لحاظ محتوا تهی است. یک حفره‌ی تو خالی. فانتزی‌ای که به فهم سوژه از خود شکل می‌دهد.

۲. برترین نیکی

نظیر ایده‌های استعلایی که در قلمرو عقل نظری عمل می‌کنند، در حیطه‌ی عقل عملی نیز کانت اصولی وضع می‌کند که کارویژه‌ی آنها فراهم ساختن شرایط امکان زندگی اخلاقی مد نظر اوست. از ضابطه‌ی اخلاقی ویژه‌ی کانت آغاز می‌کنیم:

«با انسانها، چه خود و چه دیگران، همواره به عنوان یک غایت رفتار کن. نه هرگز چون وسیله.»^۸

آنچه کانت تجویز می‌کند قابل توجه است. او تنها عملی را اخلاقی می‌داند که محض انجام وظیفه و برای انجام وظیفه ادا شده باشد و از هر غرض دیگری کاملاً خالی باشد. البته او خود اذعان می‌کند که تطابق کامل اراده با ضابطه‌ی اخلاقی‌اش، یعنی تهی شدن اعمال از هر گونه نیتی غیر از انجام وظیفه در دنیای پدیداری که تابع علیت است، رخ نمی‌دهد. انسان هر چقدر که بکوشد، فقط می‌تواند خود را پالوده و نه هرگز کاملاً عاری از نیات پاتولوژیک سازد. بنابراین او باید پیوسته به سمت تطابق کامل اعمال‌اش با قانون اخلاقی گام بردارد و در این راه مدام خود را تصفیه کند، تا سرانجام در حالتی حدی، «خیر اعلی» (یکی از اصول موضوعه) که

حفره ی تهی هویت و ژوئیسانس هدایت کننده ی موجود که زاده ی شکنجه شدن در راه خیر اعلی است، فیگوری متولد می شود که میتوان نام آن را «سوژه ی شرمسار» نهاد. سوژه ی شرمسار، همانطور که اشاره رفت، در انقیاد و تحت سلطه ی دال «خیر اعلی» است. در ماتریس مفهومی ای که به وسیله ی مفاهیم شکنجه و ژوئیسانس ساختم، دال خیر اعلی همان حالت حدی غرق بودن در رنج است و از منظر سوژه ی شرمسار، کسی چنان جایگاهی را اشغال می کند که «بی نهایت رنج کشیده» ادراک شود. واجد چنین صفتی در نظم نمادین، بر اریکه ی نیکی برترین تکیه میزند و از طریق استیضاح سوژه های شرمسار و پرسش از اینکه چرا به اندازه ی کافی خود را شکنجه نمی کنند، سلطه گری می کند. این تحلیل به وضوح نشان می دهد که ستمدیده تا چه پایه مستعد ستمگری و برده تا چه قدر بر تکرار نقش مخرب ارباب تواناست. نمونه ی تاریخی خوبی که تعیین چنین تبدلی (تبدیل تحت سلطه به سلطه گر) را می نمایاند، قصه ی یهودیان است. آنچه در آلمان نازی بر یهودیان گذشت، آنان را در موقعیت فرازین پالودگی نشانده و هر نوع نقدی در مقابلشان را خفه کرد. بلایایی که دولت اسرائیل امروز بر فلسطینیان فرود می آورد، خطرناک بودن جایگاه پالودگی را به خوبی آشکار می کند.

۴. توأین

به عنوان یک علاقه مند به سیاست، آنچه نگارنده را به نوشتن این سطور واداشت، مشاهده ی پدیده ای مشابه ی در سپهر امروزی سیاست بود. امروز قدر مسلم این است که راهبردی که نقطه ی شروع آن سال ۹۲ و انتخاب حسن روحانی به ریاست جمهوری بود، به سختی شکست خورده است. سیاستمداران رسمی ایرانی (چه داخلی ها و چه اپوزیسیون خارج نشین) با عجز، ترس، فقر تئوریک و در موارد پرشماری، خیانتی که ورزیدند، نشان دادند که به هیچ وجه نمی توان بدان ها به مثابه بدیلی برای اوضاع پریشان فعلی نگریست. گذشته از بن بست های

و نامطبوع درباره ی این جلسات شکنجه - که در غیر این صورت می توانست به طرز بی پایان به سمت شکنجه های بیشتر و بیشتر کمال یافته، پیش رود- این است که قربانی ها به خاطر رنج مفرطی که می برند، بیش از حد زود می میرند. کیف (ژوئیسانس)، کیفی که ظاهراً قربانی ها می برند و در این مورد بر رنج اشان منطبق است، در اینجا با مانعی به شکل «اصل لذت» - حد رنج/لذت قابل تحمل برای بدن - روبه رو می شود... شکنجه نسبت به «باز هم!» که راهنما و دستور ژوئیسانس است، بیش از حد زود به پایان می رسد.^۹

موضوع این است که بدن تاب تحمل ژوئیسانس را ندارد و از طرفی نیز، هیچ ژوئیسانسی به جز ژوئیسانس تن وجود ندارد. پس اگر قرار است که لذتی از این ژوئیسانس چشیده شود، باید بتوان غایتی برای آن به شکل فانتزی متصور بود. بدین صورت رنج بردن و شکنجه شدن، صورت حرکت به سوی مقصدی (بی نهایت) به خود می گیرد: فانتزی شکنجه ی جاودان. این پاسخی است که ساد به مشکل می دهد. سوژه ها تا سر حد مرگ شکنجه می شوند، اما نمی میرند و بیش از گذشته «زیبا» و «مقدس» می شوند. بدین ترتیب، شرایط تحقق خیر اعلی (که دریافتیم با شر اهریمنی نسبت این همانی دارند) احراز می شود.

۳. عذاب و هویت

تا بدینجا نشان دادیم، که نزد آدمیان شکنجه شدن، عدل تجربه ی «امر نیک» یا نزدیک شدن به خیر اعلی ادراک می شود. تعقیب این انگاره در فرهنگ و الاهیات اصلا کار مشکلی نیست. نیز اینکه حرکت به سوی این غایت، موقعیتی حاوی ژوئیسانس است. به سخن رساتر، این ژوئیسانس است که در مسیری عذاب آور سوژه را به دنبال خودش می کشاند. سوژه، شکنجه از پس شکنجه، در جاده ی پالایش گام میزند. مطابق فرمول نگریسته شدن از منظر دیگری، نام چنین سوژه ای چه خواهد بود؟ به عبارت دیگر، موضوع مورد بررسی ما در این بند، هستی شناسی سوژه ایست که در مسیر تطهیر حرکت می کند. از برهم نهش

از برهم نهش حفره ی تهی هویت و ژوئیسانس هدایت کننده ی موجود که زاده ی شکنجه شدن در راه خیر اعلی است، فیگوری متولد می شود که میتوان نام آن را «سوژه ی شرمسار» نهاد. سوژه ی شرمسار، همانطور که اشاره رفت، در انقیاد و تحت سلطه ی دال «خیر اعلی» است.

۹
 این تحلیل به وضوح نشان می‌دهد که ستم‌دیده تا چه پایه مستعد ستم‌گری و برده تا چه قدر بر تکرار نقش مخرب ارباب تواناست. نمونه‌ی تاریخی خوبی که تعیین چنین تبدیلی (تبدیل تحت سلطه به سلطه‌گر) را می‌نمایاند، قصه‌ی یهودیان است. آنچه در آلمان نازی بر یهودیان گذشت، آنان را در موقعیت فرازین پالودگی نشانده و هر نوع نقدی در مقابلشان را خفه کرد. بلاایی که دولت اسرائیل امروز بر فلسطینیان فرود می‌آورد، خطرناک بودن جایگاه پالودگی را به خوبی آشکار می‌کند.

برین، به نیروی مسلط فضای سیاسی بدل شدند. مع الوصف، فهم شرمی که دیگر سوژه‌ها حس می‌کنند، آسان می‌نماید. ایشان خود را در برابر استیضاح سوژه‌ی شکنجه شده و پرسش «چرا خود را کیفر نمی‌دهی؟» بی‌پاسخ می‌بینند و هر چه در گذشته و با نظر به معرفت‌زمینه‌ای موجود در آن موقعیت کردند، به صورتی پس‌نگرانه^۱ در نظرشان گناهی نابخشودنی می‌آید؛ بدون توجه به این مطلب که هر چه درباره‌ی ساختار سیاسی و بن‌بست‌های آن و ... می‌دانیم، اکنون و پس از تجربه کردن حوادث این ۸ سال (نظیر به قدرت رسیدن یک دیپلمات، تجربه‌ی برجام و رفتار بخش محافظه‌کار حاکمیت پس از انعقاد آن و ...) است که پیکربندی شده و معرفت‌بدان‌ها پیش از آن ممکن نبود. جنبشی که مدتی پیش در توییت‌ها با هشتگ «پشیمانم» و در برائت از شرکت در انتخابات به راه افتاد را می‌توان نمونه‌ی بسیار خوبی از مفهوم اخیر دانست: سوژه‌هایی عاجز از مواجهه‌ی انتقادی که توسط سوپراگو بخاطر میل‌ورزی خود تحقیر می‌شوند و ابراز پشیمانی می‌کنند. چنین مکانیزمی، سلطه‌پذیری سوژه‌های تحت سلطه‌اش را عمیق‌تر و ایشان را باز هم عاجز‌تر از پیش در سنجشگری رها می‌سازد. فرآیندهای مطیع و منقادسازی ضمن چرخه‌ای بارها تکرار می‌شوند و آنچه باقی می‌ماند، بدن‌هایی بیش از پیش رام است.

ساختاری در وضع موجود، خیل عظیمی از کسانی که پیشتر خود را آلت‌رناتیو وضع موجود می‌نامیدند، در رویکرد اقتصادی و طرفداری از سیاست‌های انقباضی و فقیرساز نئولیبرالی هیچ تفاوتی با محافظه‌کاران حاکم ندارند. اکنون ابری از خجالت زدگی بخشی از نیروهایی را که در ۹۲ و ۹۶ در انتخابات مشارکت فعال کردند، در خود گرفته است. اگر از مفهوم پردازی‌ای که در سه بند گذشته آوردیم، در تبیین این احساس استفاده کنیم، درخواهیم یافت که مجدداً با سرزنش‌های سوپراگوی وقیحی که بر صندلی خیر اعلی تکیه زده است، مواجه ایم. واقع امر آن است که بخشی از منتقدان داخلی در ایران، دیری است که با رویکردی انتزاعی و غیرتجربی سیاست می‌ورزند. چنین گونه‌ای از مواجهه، در اغلب اوقات اتخاذ بی‌عملی را راهبرد مطلوب جلوه می‌دهد. این گروه در پی اعتراضات مردمی سال ۹۶، با این گمان که پرولتاریای انقلابی آخرالامر به‌پا خاسته، به اعتراضات پیوست و دستگاه امنیتی نیز در این شرایط با کل این جریان تصفیه حساب کرد. نتیجه‌ی کار احکام حبس سنگین و ظالمانه‌ای بود که برای شمار زیادی از فعالان دانشجویی، کارگری و ... صادر شد و البته بازداشت‌ها ابداً به کسانی که مشارکت در اعتراضات داشتند، محدود نماند. پس از این سرکوب گسترده امکان نوعی «هژمونی رنج» در فضا فراهم آمد. به نحوی که رنج دیدگان (سرکوب شدگان) با اشغال دال خیر

منابع و توضیحات

۱ being

۲ ontology

۳ Mirror stage

۴ Individuality

۵ Transcendental dialectic

۶ Transcendental analytic

۷ من، خدا و کیهان سه ایده‌ی استعلایی یا مثل عقل نظری اند که کانت آن‌ها را شروط ضروری شکل تصور فعلی ما از جهان برمی‌شمارد.

۸ این ضابطه به نحو صریح در «بنیاد مابعدالطبیعه‌ی اخلاق» آمده است.

۹ زوپانچیک، آلنکا. (۱۹۹۵) اخلاقیات امر واقعی، از کانت تا لکان. (ترجمه‌ی علی حسن زاده) تهران: آگاه

۱۰ retrospective



از تاسیس نهادها تا تثبیت جایگاهها

مروری بر عملکرد فعالیت دانشجویی در دهه ۹۰

پدرام امیریان

گذشت، بهتر است که رویدادهای آن را به ۳ مقطع تاریخی تقسیم کنیم. دانشگاه در دهه‌ی مورد بحث، چونان حادثه دیده در بستری بود که پس از ضربه و سرکوب شدید در سال ۸۸ موقتا به اغما رفت و در بستر خود در برابر مرگ‌خواهی استبداد مقاومت کرد. از سال ۹۲ اما از کما خارج شد، اما چونان هر از اغما در آمده‌ای، در تکاپو برای بازپس‌گیری کمیته‌های زندگی دوباره‌اش به جستجو پرداخت و از سال ۹۶ به بعد با هوشیاری نسبی، به صرافت هویت‌یابی دوباره و دیگرگون افتاد. مقطع اول از آغاز جنبش سبز و ابتدای دهه‌ی ۹۰ تا روی کار آمدن دولت روحانی در سال ۹۲ با شاخص مقاومت در برابر سرکوب، مقطع دوم از سال‌های ۹۲ تا ۹۶ با شاخص دوران شکل‌یابی و تاسیس همراه با سرگیجه‌ی گفتارها و دوره‌ی سوم از سال ۹۶ تا پایان دهه‌ی ۹۰ با عنوان عصر تثبیت جایگاه‌ها، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

سرکوب، اغما و گفتگو با مرگ

شاید اگر به آرشیو و آلبوم عکس فعالین دانشجویی دانشگاه‌های مختلف رجوع کنیم، ده‌ها دانشگاه را سراغ بگیریم که دست کم یک تصویر از درهای پلمپ‌شده‌ی انجمن‌ها و تشکل‌های دانشجویی در آن پیدا کنیم. کمی آلبوم‌ها را که ورق بزنیم با سیاهه‌ای از عکس‌هایی با شعار «همکلاسی‌هایمان را آزاد کنید» بر می‌خوریم. این‌ها اما چکیده‌ی تصویری شفاف از تمام آن

اگر مروری بر دست کم ۷ دهه فعالیت دانشجویی منسجم در ایران بیندازیم، شاید بتوان در هر مقطع، ویژگی و برون‌دادی خاص را صورت‌بندی کرد. با این حال میزان تلاطم‌ها و نقاط عطف هر یک از این مقاطع یکسان نیست. بی‌تردید میزان حرارتی هر مقطع از تاریخ فعالیت دانشجویی در ایران، با التهابات سیاسی و اجتماعی در عرصه‌ی عمومی تنظیم شده و هر رخداد/رویداد سیاسی، هم اثر خود را بر دانشگاه برجا گذاشته و هم از دانشگاه تاثیر گرفته است. از جریان ملی شدن صنعت نفت تا کودتای ۲۸ مرداد، از مبارزات مسلحانه دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ تا کوران تولیدات روشنفکری در آن زمان، از انقلاب ۵۷ تا عصر تسویه‌های سیاسی، از رویداد انقلاب فرهنگی تا آغاز جنگ ۸ ساله، از سازندگی تا دوم خرداد ۷۶، از عصر از عبور از خاتمی تا برآمدن دولت محمود احمدی‌نژاد، این همه اما در قیاس با دهه ۹۰ فعالیت دانشجویی، با تمام التهابات پدید آمده در تاریخ این ۷ دهه و تاثیر و تائری که بر دانشگاه به جا گذاشته، شاید از چند منظر متفاوت باشد.

عصر پلمپ و بی تشکلی، رخداد جنبش سبز از سال ۸۸ عصر بهبود خواهی و انتخابات سال‌های ۹۴، ۹۲، ۹۶، بروز خیزش‌های مردمی کم‌سابقه در مقاطع سال‌های ۹۶ تا ۹۸ و افول گفتمان اصلاح طلبی بوروکراتیک، همه و همه از دهه‌ی نوید فعالیت دانشجویی مقطعی ساخته است که دشوار بتوان ردی از آن را در تمام دهه‌های پیشین سراغ گرفت.

عصر پلمپ و بی تشکلی، رخداد جنبش سبز از سال ۸۸ عصر بهبود خواهی و انتخابات سال‌های ۹۴، ۹۲، ۹۶، بروز خیزش‌های مردمی کم‌سابقه در مقاطع سال‌های ۹۶ تا ۹۸ و افول گفتمان اصلاح طلبی بوروکراتیک، همه و همه از دهه‌ی نوید فعالیت دانشجویی مقطعی ساخته است که دشوار بتوان ردی از آن را در تمام دهه‌های پیشین سراغ گرفت.

گویی تسخیر «فضا» در

کنار طرد فیزیکی سوزدهای

سیاسی مستقل، فرمول جدید

هسته‌های سخت حاکمیت

برای کوبیدن آخرین میخ‌ها

بر تابوت جنبش دانشجویی

بود.

میخ‌ها بر تابوت جنبش دانشجویی بود. روزهایی که به دلیل انحلال اتحادیه‌های سراسری دانشجویی و بازداشت گسترده‌ی فعالین سابق و دشواری در دسترسی به اخبار، ارتباط‌گیری با سایر دانشگاه‌ها به شدت سخت بود و کمتر کسی خبر داشت که نفس‌های آخر فعالیت در دانشگاه‌های کشور به چه دشواری به شماره افتاده است.

با این حال اما دیری نگذشت که با نزدیک شدن به سال ۹۲ و برقراری حداقلی از دید و بازدیدها و ارتباط‌های سراسری، نکته‌ای شگفت‌آور بر ملا شد. سوزدهای تکین و انگشت‌شمار فعالیت سیاسی در دانشگاه، آرام آرام دریافتند که نوعی پیش‌روی و مقاومت مداوم در سراسر کشور در جریان است و اوضاع به مراتب بهتر از آن چیزی بود که تصور می‌شد. اتمام دوران زندان برخی فعالین سابق دانشگاه‌های مختلف، تولد و میل شدید به فعالیت در نسل جدید دانشجویی پس از سال ۸۸ در دانشگاه، بهره‌گیری از تک ظرفیت‌های نشریات دانشجویی و کانون‌های فرهنگی و ایجاد شبکه‌ها و گعده‌های غیر رسمی و ... فرمول مشترکی بود که به‌صورت ناخوانده و نانوشته تقریباً در ده‌ها دانشگاه کشور پیاده‌سازی شد. نتیجه اما شگفت‌آور بود، تولید سوزدهای سیاسی پراکنده در دانشگاه‌ها که شعله‌های مقاومت را در مقطع اغمای دانشگاه زنده نگه داشتند، بیشتر و بیشتر دیده می‌شد. آن هم بدون داشتن تشکل رسمی و در اوج ایجاد محدودیت‌های سلیقه‌ای مدیران وقت که زیر بار فشار سنگین نهادهای نظارتی و امنیتی، عرصه را برای شکل‌گیری هرگونه حرکت مستقل دانشجویی تنگ کرده بودند. بیمار رو به احتضار حالا به شکل معجزه‌آسایی زیر دستگاه سرکوب دوام آورده بود و رفته‌رفته از کما درآمد.

تشکل‌یابی زیر سرگیجه گفتارها

مقاومت‌های پراکنده و منفرد مقطع اول مابین سال‌های ۸۸ تا ۹۲، پیکر نحیف دانشگاه را از اغما درآورد و زنده نگاه داشت. آستانه انتخابات سال ۹۲ و در دوران این پرسش بحث برانگیز که «دانشگاه در برابر انتخابات چه موضعی دارد؟»، بار دیگر این سوزدهای تکین را گرد هم جمع آورد. تکاپوی اصلاح طلبان برای دیدار و دعوت از چهره‌ها و گرد آمدن فعالین جوان در برخی رویدادها و دیدارهای جمعی و کشوری، حلقه‌ای

چیزی است که از میانه‌های دهه ۸۰ تا پایان دهه‌ی گذشته بر دانشگاه گذشت.

برای ردگیری اوج سرکوب‌ها، دشوار بتوان مقطع انتخابات سال ۸۸ را نادیده گرفت. بروز التهاب سیاسی در اعتراض به نتیجه انتخابات سال ۸۸ و دانشگاهی که دوشادوش سایر گروه‌های اجتماعی در برابر وضعیت مقاومت می‌کرد، نتیجه‌اش یک تسویه حساب وسیع و بی‌سابقه را به ارمغان آورد. هرچند تا پیش از آن نیز دانشجوی زندانی پدیده‌ی غربی نبود و هر چند دانشگاه در کشور، دست کم یک نماینده در زندان‌ها داشت و پرونده‌هایی در آرشیو دادگستری خاک می‌خورد، این بار اما دامنه برخوردها آن چنان وسیع بود که از دانشگاه‌های بیش‌تر سیاسی تا دورافتاده‌ترین مراکز آموزش عالی در ایران را که شاید نام دانشگاه‌هایش نیز کم‌تر به گوش خورده بود در بر می‌گرفت. در این مقطع از ادوار فعالین اگر سراغ می‌گرفتید، یا تحمل حبس می‌کردند یا در تعلیق اجرای حکم پس از بازداشت‌های گسترده سال ۸۸ به سر می‌بردند و یا خروج از ایران را به هر دلیلی به ماندن ترجیح داده بودند. در این میان آنچه این سرکوب وسیع بر پیکر دانشگاه برجای گذاشت، تنها یک چیز بود: تعلیق امر سیاسی، پاشیده شدن گرد رخوت و اختناق بر در و دیوار دانشگاه و پیش‌روی افسارگسیخته سیاست‌زدایی از بستر دانشگاه. روزگاری که نسل تازه‌ی دانشجویان با سری پر سودا وارد دانشگاه می‌شد و متأثر از حوادث سال ۸۸ «امکانی» برای عاملیت در دانشگاه جستجو می‌کرد، به هر جا که سرک می‌کشید، جز خبر از بستن، گرفتن و بریدن، دیده و شنیده نمی‌شد.

در این میان اما حاکمیت تنها به سرکوب فعالین دانشجویی بسنده نکرد. رشد قارچ گونه‌ی تشکل‌های خودساخته و خودخوانده‌ی از پیش موجود یا تازه تاسیس، تحت عناوینی چون تشکل‌های عدالت‌خواه، شعبات بسیج دانشجویی، جامعه اسلامی، انجمن اسلامی مستقل و ... به قدری محسوس بود که در مقاطع سال‌های ۸۸ تا ۹۲ در هر دانشکده‌ای که قدم می‌زدید، هرچند متر با دفتر یکی از این تشکل‌ها رو به رو می‌شدید. گویی تسخیر «فضا» در کنار طرد فیزیکی سوزدهای سیاسی مستقل، فرمول جدید هسته‌های سخت حاکمیت برای کوبیدن آخرین

دانشجویی و نزدیک به جریان رسمی اصلاح طلب بودند و غالباً نیز در فاصله دوران سرکوب سال‌های ۸۸ تا ۹۲ دچار تعطیلی و پلمپ تشکل‌های‌شان نشده بودند، به مخالفت با رویه «شورای احیا» پرداختند. جریان دانشجویی موسوم به خط امام، طیف سنتی انجمن دانشگاه تهران و برخی از تشکل‌های باقی مانده از سنت طیف شیراز دفتر تحکیم وحدت، عمده شمایل صف‌آرایی در برابر شورای احیا بودند. اوج اختلافات میان این دسته‌ها اما در چگونگی بازگشایی تشکل‌های دانشجویی، تفاوت در رویکرد انجمن‌ها نسبت به اصلاح‌طلبان، تفاوت در میزان حمایت از دولت و موضع‌گیری نسبت به گذشته اتحادیه دفتر تحکیم وحدت، خصوصاً طیف علامه، خلاصه می‌شد. برون داد این اختلاف نظرها در مقطع سال‌های ۹۳ تا ۹۴ خود را در درخواست برای تاسیس یک اتحادیه سراسری دانشجویی نشان می‌داد. در واقع با بازگشایی قطره چکانی چند ده تشکل پس از نزدیک به یک‌دهه و وزن‌کشی این جریانات دانشجویی نزدیک به طیف رسمی اصلاح‌طلبی در برابر شورای احیا، مناقشه بر سر درخواست یک یا چند اتحادیه سراسری بالا گرفت. هرچند با پایان این مقطع تا سال ۹۶ و بازگشایی کامل تمام تشکل‌های دانشجویی، مناقشه بر سر درخواست تاسیس اتحادیه نتیجه خاصی نداشت و در نهایت درخواست تاسیس یک اتحادیه سراسری برای جریان مقابل شورای احیا، موسوم به «تادا» نیز به سرانجام نرسید، اما با این حال، این مناقشه تا حد زیادی روند گفتمانی این دو جریان دانشجویی را صورت‌بندی کرد. در این مقطع بیش از پیش روشن شد که برای جریان «شورای احیا»، نفس فعالیت رسمی در قالب یک اتحادیه سراسری، ترجیح خاصی بر امکان ساخت سوژه‌های سیاسی در درون یک دانشگاه و بالندگی خودجوش فعالیت از پایین ندارد.

مناقشه‌ی میان گروه‌های دانشجویی البته تنها به این رویارویی متوقف نماند. در فاصله سال‌های ۹۴ تا ۹۶ نیز ظهور و بروز جریان دانشجویی صنفی، تیپ دیگری از تقابل جریان‌های دانشجویی را پدید آورد. جریان تازه که با نام نویسی و تصاحب چند تشکل صنفی در برخی دانشگاه‌های کشور، وزن تشکیلاتی نسبی پیدا کرده بود، در میان مناقشات دانشجویی قد علم

از نزدیکی دوباره را میان فعالین دانشجویی سراسر کشور، ممکن ساخت. سوژه‌های نوپدید دانشگاه با حیرت و شگفتی دریافتند که قسمی سازماندهی حداقلی فعالیت در سراسر کشور ایجاد شده است. نسل تازه‌ای شکل گرفت که پشت سر خود، خاطره‌ی سرکوب را می‌دید و پیش رو، سایه‌ی سنگین ابهام در وضعیت. این نسل تازه برای هرچه بیشتر متشکل کردن خود، در تکاپوی بهره از تنفس اندک ایجاد شده در حوالی بهار سال ۹۲ بود.

با پایان انتخابات و روی کار آمدن دولت روحانی اما اگر پروژه‌ی برخی گروه‌های سیاسی به پایان رسید و عصر تعلیق مطالبات و استراتژی ایجاد مزاحمت نکردن برای دولت جدید آغاز شد، این مقطع اما تازه آغاز مسیر دانشگاه برای بازپس‌گیری حق‌های خود پس از دوران اغما بود. بیمار از کما درآمده، در جستجوی حداقل‌های زنده ماندن، دوباره قد علم کرد. در این مقطع، چکیده‌ی خواست دانشگاه، بازپس‌گیری اتاق‌های پلمپ شده تشکل‌های دانشجویی در قالب کلید واژه احیای انجمن‌ها بود. گروهی گسترده تحت عنوان «شورای احیای انجمن‌ها» اعلام موجودیت کرد و تمرکز خود را بر ساخت‌یابی تشکیلاتی و احیای کالبد فعالیت دانشجویی گذاشت. بررسی فعالیت‌های ابتدایی این شورا در حد فاصل سال‌های ۹۲ و ۹۳ نشان می‌دهد که اعتقاد این گروه بر آن بود که «ساخت سوژه‌های سیاسی از بستر کار جمعی پدید می‌آید» و از همین رو، احیای انجمن‌ها به مثابه حق سلب شده‌ی فعالیت دانشجویان برای ساخت این دست از سوژه‌ها، کلیدی‌ست. «شورای احیا» رفته رفته با انتشار بیانیه‌های متعدد، ترتیب چند دیدار با مقامات وزارت علوم دولت تازه تاسیس و برخی چهره‌های سیاسی، با گسترده‌تر کردن دامنه فعالیت خود در سراسر کشور، اقدام به سطحی از تشکل‌یابی برای رسیدن به مطالبه‌ی اصلی خود که بازپس‌گیری یکایک سنگرهای فعالیت بود، مشغول شد.

مسیر «شورای احیا» اما آن قدرها هم هموار نبود. خیلی زود تعارضاتی در میان سایر گروه‌های دانشجویی با این شورا، پدیدار شد. جریانی از فعالین دانشجویی که عمدتاً وابسته به بدنه‌ی احزاب اصلاح‌طلبی و طیف سنتی فعالین

بررسی فعالیت‌های ابتدایی این شورا در حد فاصل سال‌های ۹۲ و ۹۳ نشان می‌دهد که اعتقاد این گروه بر آن بود که «ساخت سوژه‌های سیاسی از بستر کار جمعی پدید می‌آید» و از همین رو، احیای انجمن‌ها به مثابه حق سلب شده‌ی فعالیت دانشجویان برای ساخت این دست از سوژه‌ها، کلیدی‌ست. «شورای احیا» رفته رفته با انتشار بیانیه‌های متعدد، ترتیب چند دیدار با مقامات وزارت علوم دولت تازه تاسیس و برخی چهره‌های سیاسی، با گسترده‌تر کردن دامنه فعالیت خود در سراسر کشور، اقدام به سطحی از تشکل‌یابی برای رسیدن به مطالبه‌ی اصلی خود که بازپس‌گیری یکایک سنگرهای فعالیت بود، مشغول شد.

تابستان ۹۶ و در آستانه‌ی آغاز سال تحصیلی جدید بود که صف‌آرایی جریان‌های دانشجویی، شکلی تازه به خود گرفت.

در این میان گروه نزدیک به جریان‌های رسمی اصلاح طلبی و طیف سنتی‌تر تشکل‌های دانشجویی در مسیر به دست آوردن اتحادیه‌ای تحت عنوان «تادا» به بن بست خوردند و با ریزش جایگاه در تشکل‌های دانشجویی کشور از یک سو و افول مقبولیت جریان اصلاح طلبی رسمی از سوی دیگر، رفته رفته به حاشیه رفتند. این موضوع، البته بیش از هرچیز، نتیجه‌ی گره‌خوردن سرنوشت این جریان دانشجویی با اصلاح طلبی رسمی بود.

اما ماجرا برای شورای احیا و جریان صنفی، متفاوت پیش رفت. «شورای احیا» که پس از بازگشایی کامل ده‌ها تشکل زیر مجموعه‌ی خود، پیش از این با انتشار بیانیه‌ای، رسماً پایان خود را اعلام کرده بود، حالا در سر و شکلی تازه و تحت عنوان «تشکل دانشجویان متحد» رفته رفته جای خود را به عنوان جدی‌ترین جریان دانشجویی تثبیت کرد. در این میان جریان شوراهای صنفی نیز ابتدای سال تحصیلی ۹۶ را پر سر و صداتر از پیش آغاز کردند. حوادث دی ماه ۹۶ اما نقطه‌ی عطف اول برای سرنوشت این دو جریان دانشجویی غالب محسوب می‌شد. جریان دانشجویی صنفی که رویداد ۹۶ را فرصتی برای برون‌داد هویتی خود می‌دید، با مشارکت فعال خود در این اعتراضات به نقش‌آفرینی پرداخت. حضوری که البته بلافاصله پس از آن، با واکنشی شدید از سوی حاکمیت، سرکوب شد. با صدور برخی احکام قضایی برای فعالان این جریان و از دست دادن کرسی‌های رسمی در شوراهای صنفی دانشگاه‌های کشور، اثر بخشی جریان صنفی نیز رو به افول گذاشت.

واکنش تشکل دانشجویان متحد به رویداد دی ماه ۹۶ اما از هر جهت سرنوشت ساز بود. این مجموعه در فضایی که واکنش اصلاح طلبان به حوادث دی ماه، عملاً به شکاف عمیق میان این جریان و بدنه حامی مردمی آن، منجر شده بود و ناکارآمدی مجلس و دولت و شتاب سیاست‌های ضد عدالت و آزادی این دو نهاد انتخابی، بیش از پیش آشکار می‌شد، با انتشار

کرد. طرح گفتارهایی چون «مساله‌کردن دانشگاه» و طرح برخی مسایل رفاهی و صنفی اگر چه از پیش از ظهور و بروز اتحادیه‌ی شوراهای صنفی نیز از سوی برخی تشکل‌های تازه تاسیس به نوعی مطرح شده بود، اما جریان صنفی با طرح پربسامد آن در تکاپوی نوعی برساخت هویتی برای خود بود. به لحاظ منطق تقابل اما جریان صنفی تلاش اصلی خود را بر فاصله‌گذاری، طرد و نقد بی‌پروای «شورای احیا» متمرکز کرد و با خوانش یک سویه از ابعاد هویتی دیگر جریان‌ها و دیگری‌سازی به مدد طرح اتهامات تند و تیز تلاش کرد تا فعالیت دانشجویی را ذیل کلان روایت‌های هویت طلبانه‌ی اصیل و غیر اصیل تقسیم‌بندی کرده تا بدین واسطه دست بالا را بگیرد.

اما پیش از ورود به مقطع سوم و شناسایی تحلیل‌ها و نقاط گفتمانی و جایگاه نظری و بررسی عملکرد این جریان‌ها، به ذکر این نکته بسنده باید کرد که در پایان این دوره، سرگیجه گفتارها، مهم‌ترین مشخصه بارز جریان‌های دانشجویی در آن مقطع بود. جریان‌هایی که ساخت‌یابی تشکیلاتی و تلاش برای احیای خانه‌های خود را به مثابه بستری برای آغاز تولید سوژه سیاسی و فعالیت می‌دانستند و کماکان زیر هراس سرکوب‌های چند سال قبل بودند، حالا با بازگشایی انبوهی از تشکل‌ها و پایان مرحله «تاسیس»، شتاب حوادث سیاسی در سپهر عمومی و پرنرنگ شدن مناقشات و مرزبندی‌ها، به آستانه مسیر «تثبیت» و ارایه صورت‌بندی‌های نظری از خود، قدم گذاشتند. عصر احیا و تشکل‌یابی و سرگیجه گفتارها رو به اتمام بود و حالا باید در برابر «وضعیت»، موضعی روشن اتخاذ می‌شد.

تثبیت جایگاه‌ها، صف‌آرایی شفاف

اگرچه بسیاری افراد حوادث دی ماه، التهابات سیاسی آن مقطع، بدتر شدن اوضاع معیشتی در آغاز سال ۹۷ و عیان شدن ناکارآمدی و افزایش ناامیدی عمومی از دولت و مجلس را عوامل اصلی برخی صف‌آرایی‌های و موضع‌گیری‌های جریان‌های دانشجویی تلقی می‌کنند، اما واقعیت آن است که هرچند این رویدادها، در تشدید موضع‌گیری‌ها، بی‌تاثیر نبوده‌اند، اما از همان

در این میان، جریان «دانشجویان متحد» که حالا تنها یکی دوسالی از بازگشایی کامل تشکلهای زیر مجموعهشان گذشته بود، بیش از پیش به صورت بنیادی نظری و برساخت جایگاه خود پرداختند. دانشجویان متحد، با پرهیز از هویت خواهی صرف و در میان انبوهی از گفتارهای موجود در فضا اعم از براندازی، تحریم خواهی، ضدیت با جنبش سبز، ترجیح پیشاپیش خیابان به مثابه فضای اعتراض و جنجالهای خصلتی و هویتی، تلاش کرد تا بسیج عمومی تشکلهای خود را حول چند محور اساسی متشکل کند. محورهایی که همه آنها را شاید بتوان با تسامح در دالهای مرکزی این جریان در ابتدای سال ۹۸ صورت بندی کرد: بازگشت به سیاست، وفاداری به مردم و تاکید بر مقاوت در برابر وضعیت. در این میان وفاداری به خیزشهای مردمی نهضت مشروطه، ملی شدن نفت، انقلاب ۵۷ و جنبش سبز از یک سو و تاکید توأمان بر آزادیهای سیاسی و عادی سازی روابط بین المللی مبتنی بر منافع ملی در کنار تاکید بر سویههای برابری خواهانه با محور مخالفت تام و تمام با منطق اقتصاد سیاسی کلیت جریانهای سیاسی فعلا موجود از سوی دیگر (که در عقب نشینی دولت از ارایه خدمات اجتماعی و پیش برد برنامهی خصوصی سازیها، چه در ساحت عمومی چه در ساحت دانشگاه پدیدار بود)، چکیده ای از سویههای نظری جریان «دانشجویان متحد» در مقطع پایانی دهه ۹۰ محسوب می شد.

اما آنچه که موضع این جریان دانشجویی را سراسر است تر و منسجم تر از پیش کرد، حوادث نیمه ای ابتدایی سال ۹۸ بود. خیزش آبان ۹۸، سالگرد ۱۶ آذر و روز دانشجو، حوادث دی ماه ۹۸ و شلیک به هواپیما و انتخابات اسفند ۹۸، رویدادهای پرشتاب و سرسام آوری بود که تنها ظرف ۶ ماه، فضای کشور و دانشگاه را تحت تاثیر خود قرار داد. «تشکل دانشجویان متحد» در این میان با انتشار چند بیانیهی تفصیلی، مشارکت گسترده در صحن دانشگاه در حمایت از مردم، بیش از پیش هم به صورت ایجابی، جایگاه نظری پیش ساخته خود را تبیین و هم از نظر سلبی، با سایر گفتارهای موجود در فضا، فاصله گذاری کرد.

برای مثال، در بیانیه این جریان برای حوادث آبان می خوانیم: «اگر چه حوادث اخیر در شکل

یک بیانیه تفصیلی، هم مرز پیشاپیش موجود خود با جریان رسمی اصلاح طلب را روشن کرد و هم در برابر حوادث دی ماه از ارتفاعی معقول موضع گرفت. در بخش هایی از این بیانیه می خوانیم: «در برابر این اعتراضات دو نکته بسیار حائز اهمیت است. از طرفی نباید از بعضی وقایع، تحرکات و شعارهای خطرناک غافل شد. ما وارث انقلاب مردمی هستیم؛ رخدادی رهایی بخش که در نتیجهی آن رژیم دیکتاتور، فاسد، وابسته و ناکارآمد سرنگون شد. انقلابی که به معنای واقعی کلمه نسبت به نظام پیشین پیشرو بود، امروز باید با صراحت و شهادت به دور از ترس پوپولیستی در برابر هر رویکرد ارتجاعی که سودای بازگشت به گذشته ای موهوم و شکست خورده تحت هر نامی را دارد ایستاد. از طرف دیگر ورای این شعار و هیاهو صدایی شنیده می شود، صدایی که اگر گوش شنوا داشته باشیم رساتر از هر صدایی است و آن صدای مردم است. صدای مردمی که فشار اقتصادی، محدودیت فرهنگی و انسداد سیاسی به تنگشان آورده است.» این بیانیه در ادامه در نقد واکنش جریان اصلاح طلب در برابر وضعیت نیز تاکید می کند: «جریان اصلاح طلب که در دهه ی شصت و هفتاد دال مرکزی گفتمان «عدالت» بود امروز چنان از مردم دور شده است که نابرابریهای اقتصادی- اجتماعی را حتی نمی تواند لمس کند. این امر حتی در مواجهه ای این جریان با اعتراضات اخیر هم آشکار است و بر عموم مردم عیان است که چند سالی است اصلاح طلبی ناخودآگاه در همدستی نهان با سایر نیروهای سیاسی، عدالت را به محاق برده است.» سال ۹۷ اما در حالی آغاز شد که شکافهای اجتماعی بیش از پیش در حال تعمیق بود. پیکر دانشگاه بیش از گذشته، خسته از زخمهای تازه ای از سرکوبها بود. بازداشت و ایجاد محدودیت برای فعالیت جریانهای مختلف دانشجویی، پیش روی افسارگسیخته منطق اقتصاد سیاسی دولت و حاکمیت علیه دانشگاه به واسطه ی کالایی سازی آموزش و پولی سازی خدمات رفاهی و تعمیق نارضایتی عمومی در کنار خیزشهای متعدد کارگری و معلمی در جامعه و جنبشی شدن عرصه ی عمومی به موازات کاهش اعتماد به نهادهای انتخابی، مشخصه های اصلی این مقطع بود.



© picture-alliance/Zuma/R. Fouladi

به عبارت بهتر هر آنکس که صدایش سرکوب می‌شود در جایگاه عامل سیاسی قرار گیرد. تنها از این منظر است که می‌توان به نفعی تمامی اشکال فرودست‌سازی مبادرت ورزید.»

بیراه نیست اگر این مقطع نهایی را پایان سردرگمی گفتاری، صف‌آرایی منظم جایگاه‌ها و در یک کلام عصر تثبیت جریان‌های دانشجویی در برابر وضعیت بدانیم. با این حال در پایان این ۶ ماه ملتهب و با اعلام رسمی شیوع کرونا در کشور و بسته شدن دانشگاه‌ها، سلب فضای فیزیکی کنش در دانشگاه، بدل به معضلی جدی برای فعالان دانشجویی شد. جریان‌های دانشجویی به خصوص غالب تشکل‌های دانشجویان متحد، در طول فراگیری این بیماری، خصوصا در ابتدای همه‌گیری، کم و بیش با انفعالی معنادار در شوک ناشی از بسته شدن دانشگاه فرو رفتند. انفعالی که به نظر می‌رسد بیش از هر چیز، از ضعف اندامی و نهادی این جریان برای پاسخ‌گویی سریع در برابر وضعیت و کنش‌های خلاقانه نشات گرفته باشد.

حال در شرایطی که گفتارهای موجود در فضای عمومی از یک سو و وضعیت فعلی دانشگاه و کشور از سوی دیگر، در موقعیتی بغرنج، مبهم و پیچیده قرار دارد، به نظر می‌رسد با نزدیک شدن به پایان دهه ۹۰ و آغاز دهه جدید و بازگشایی دانشگاه در پساکرونا، جریان‌های دانشجویی در دست‌اندازی سرنوشت ساز قرار خواهند گرفت. دست‌اندازی که البته می‌تواند فرصتی نیز برای قوام معنابخشی تازه به مفاهیم مردم و سیاست در فضای غبارآلود فعلی باشد.

اعتراض و طبقه‌ی معترض شباهت‌های زیادی به حوادث دی ماه ۹۶ دارد اما از منظر تحمیل اراده حاکمیت به مردم و ایجاد احساس نادیده انگاشته شدن شهروندان دارای شباهت‌هایی معنادار با حوادث انتخابات سال ۸۸ است. در واقع اگر مطالبه‌ی اصلی حوادث ۸۸ رجوع به جمهوریت و مطالبه‌ی اصلی دی ماه ۹۶ معیشت بوده باشد، حوادث اخیر تلاقی معناداری میان بحران جمهوریت و مساله معیشت است.»

اما در مواجهه با انتخابات اسفند ماه مجلس و در کوران گفتارهای کلاسیک تحریم/مشارکت نیز، باز هم «دانشجویان متحد» با لحن خود به سراغ وضعیت رفت و بر راهبرد روشنی تحت عنوان «سیاست مردمی» تاکید کردند: «ما معتقدیم به همان میزانی که رای دادن نمی‌تواند تغییری در وضعیت سیاسی و زیستی‌مان ایجاد کند، تاکید صرف بر رای ندادن نیز فی‌نفسه مازاد سیاسی خاصی ندارد. آنچه در اینجا دارای اهمیت است فاش کردن سازوکارها و روندهایی است که انتخابات را در سال‌های اخیر بی‌معنا کرده‌اند. استقرار اقتصاد سیاسی طرد و حذف در ایران در پشت خود تلی از فرودستان اعم از حاشیه‌نشینان، بیکاران، سلب مالکیت‌شدگان، کارتن‌خواب‌ها و ... را بجای گذاشته است.» دانشجویان متحد در این بیانیه، در تبیین مفهوم «سیاست مردمی» می‌نویسند: «باید دریچه‌ی نگاه خود به سیاست را از انتخابات به سوی مردم بازگردانیم. امروز دیگر بسیج مردمی حول مساله‌ی انتخابات نه تنها دارای مازاد سیاسی نیست، بلکه ظرفیت‌های بالقوه‌ی وضعیت جنبشی را نیز می‌فرساید. «سیاست مردمی» یگانه راه گشودن امکان‌های تاریخی فراتر از دوگانه‌های کاذب موجود است. مراد از «سیاست مردمی» صرفا توجه بیشتر به مردم از جایگاه دولت نیست، بلکه باید مردم یا



تولد دوباره‌ی دانشگاه

بخش اول: بازگشایی دانشگاه، آغاز پروژه‌ی دانشگاه

دانشجویان متحد، طبق سنت هرساله، بیانیه‌ای به مناسبت آغاز سال تحصیلی صادر کردند. بیانیه‌ای که محتوا و ریل‌گذاری‌اش برای سال پیش‌رو، وجه تمایزش با بیانیه‌های هرساله‌اش بود. ابتدای امر، صریح به پروژه‌ی عده‌ای برای انقیاد دانشگاه پرداختند. پروژه‌ای که با تشدید روز به روز پولی سازی دانشگاه سالهاست که آغاز شده است و احکام سنگین دانشجویی و تصویب شیوه‌نامه‌ی ضد دانشجویی در سال گذشته، پازل تکمیل‌کننده‌ی پروژه‌ی سرکوب دانشگاه بود.

"بنا بر آمار اعلام شده توسط مسئولین، تبعیض‌های ساختاری و توسعه نامتوازن موجب شده است تا بیش از ۸۰ درصد از پذیرفته شدگان کنکور به تنها پنج استان اختصاص یابد و دانش‌آموزان مدارس عادی دولتی هیچ سهمی از رتبه‌های برتر کنکور نداشته باشند و از سوی دیگر، با افزایش سهمیه‌های گروهی خاص، عدالت آموزشی بیش از پیش از معنا تهی شود. جالب اینکه همان افرادی که در مراکز تصمیم‌ساز و تصمیم‌گیر این سیاست‌ها را تئوریزه، تصویب و اجرا می‌کنند، خود غالباً از سهامداران و صاحبان مدارس و مراکز آموزشی خصوصی هستند؛ و حال‌گویا با تصویب شیوه‌نامه‌ی انضباطی ضد دانشجویی در صدد آنند تا با وجود نقض صریح

۶ ماه دوم سال ۹۸، یکی از پرحادثه‌ترین روزهای کشور بود. تجمع‌های روزانه‌ی کارگری از هپکو تا هفت‌تپه، خیزش آبان‌ماه و سرکوب سنگین پس از آن، شلیک و سقوط هواپیمای اکرائینی، برگزاری تجمع در اعتراض به شلیک و لاپوشانی سه روزه‌ی مسئولین و رفتن تا لبه‌ی پرتگاه جنگ و سنگینی سایه‌ی شوم جنگ بر سر مردم، تنها بخشی از حوادث آن روزها بودند. در کنار این اتفاقات، افزایش روزمره‌ی قیمت‌ها، بی‌کفایتی هر چه تمام‌تر در تصمیمات اقتصادی-سیاسی، باعث تبدیل شدن این ۶ ماه، به نفس‌گیرترین روزهای کشور شد. در این بین عده‌ای چشم بر استبداد داخلی بستند و تنها امپریالیسم را نشانه رفتند و در مقابل، عده‌ای حامی تحریم بودند و رنج مردم پروژه‌ی سیاسی‌شان بود. روزهایی که مردم جز یکدیگر کسی را نداشتند.

در این بین دانشگاه حضوری متفاوت داشت و پوسته‌ی گذشته‌ی خود را کامل کنار گذاشت. با ظهور و بروز خود، در سطح عمل و ایده توانست پژواک صدای مردم باشد و گفتمانی هرچند حداقلی را ایجاد کند. در ادامه‌ی متن تلاش می‌کنم با بررسی بزرگه‌های مهمی از ۶ ماه مذکور، به عملکرد دانشجویان متحد بپردازم و از خلال آن، چستی گفتمان‌شان و نسبتش با کنش‌هایشان را مورد کنکاش قرار دهم.



متحد نه تنها این عمل را
بی توجه به معیشت مردم
دانست، بلکه آن را در
امتداد سیاست‌های حاکمیت
تلقی کرد. سیاست‌هایی که
گمشده‌شان دو چیز است
معیشت و جمهوریت.

بازگشت به صحن دانشگاه و حفظ آن به عنوان یکی از سنگرهای مقاومت اجتماعی می‌جوییم." بیانیه را به پایان می‌برد؛ عبارتی که خود گویای ایده‌ی دانشجویان متحد در ۶ ماه آتی است.

ایده‌ی‌شان روشن است. بحران‌های گسترده و تودرتوی اقتصادی، مالی، اداری، محیط‌زیستی، فرهنگی و اجتماعی در کنار انسداد سیاسی فضای کشور را گرفته است. سیاست انتخاباتی دیگر مجاللی ندارد. سیاست طرد و حذف مردم را به حاشیه رانده است. بنابراین متحد حضور در صحن دانشگاه به منظور رساندن پژواک مطرودین فضای سیاست امروز را وظیفه‌ی خود می‌انگارد.

بخش دوم: آبان خونین از راه میرسد

پس از سه برابر شدن بنزین در شورای غیرقانونی سران سه قوا، مردم معترض به خیابان‌ها آمدند و پس از آن سیل سرکوب و قطع اینترنت آغاز شد. در همین فضا بود که بیانیه‌ی دانشجویان متحد صادر شد.

در زمانه‌ای که عده‌ای علی‌رغم انتقاد از شیوه‌ی عملکرد حکومت، از منطق افزایش قیمت بنزین دفاع می‌کردند، متحد نه تنها این عمل را بی توجه به معیشت مردم دانست، بلکه آن را در امتداد سیاست‌های حاکمیت تلقی کرد. سیاست‌هایی که گمشده‌شان دو چیز است معیشت و جمهوریت. متحد با تاکید بر بحران جمهوریت، اشاره به تصمیم‌گیری در شورای سران سه‌قوا (که در قانون اساسی وجود ندارد) و حذف مجلس در این تصمیم‌گیری بزرگ، به تلاقی بحران معیشت

اصول دادرسی منصفانه و منشور حقوق دانشجویی و شهروندی، با هر دانشجویی مزاحمی که از شکل مطلوب ذهنی‌شان فاصله دارد، برخورد کرده و هزینه‌ی هر نوع اعتراضی را بالا ببرند." (بخشی از بیانیه)

بیانیه در ادامه توصیفی رادیکال و ریشه‌ای از مشکلات اقتصادی کشور بدست می‌دهد و با تاکید بر خصوصی‌سازی اقتصاد آن را ذیل تفسیر وارونه‌ی اصل ۴۴ قانون اساسی می‌گذارند. برخلاف تحلیل‌های روزمره، سیاست‌های خصوصی‌سازی، موقتی‌سازی و ارزان‌سازی نیروی کار و مقررات زدایی را سیاست‌های کلان حکومت نام می‌برند که با سرعت در حال انجام است.

آنچه اهمیت دارد آن است که بیانیه در کنار انسداد داخلی، استیلای خارجی را نیز نشانه می‌رود و خط آشکاری میان خود و ترامپیست‌ها و محورمقاومتی‌ها میکشد و با ارجاع به آرمان‌های اصیل انقلاب ۵۷، خط خود را از سلطنت‌طلبان نیز جدا می‌کند. البته از جمله نقدهای مهم به این بیانیه، نپرداختن دقیق و مفصل‌تر به تحریم‌های اقتصادی و تأثیرش بر اقتصاد کشور است.

ریل‌گذاری متحد آنجا مشخص می‌شود که با نفی اکتفای صرف به صندوق رای، و بیان دو شعار "متحد متحد مقاومت می‌کنیم" و "آزادی از ترس و رهایی از نیاز"؛ راه‌رهایی از شرایط ناگوار کشور را "مقاومت حداکثری در برابر پذیرش وضع موجود" می‌داند.

متحد در انتها با بیان "ما دانشجویان نیز به عنوان یک جریان اجتماعی، اصلاح و صلاح خود را در

چیز بود. متحد متحد مقاومت میکنیم. گویی جمله‌ی راه‌رهایی تنها از مقاومت جمعی میگذرد، ۱۶ آذر در کف دانشگاه به وقوع نشست.

بخش چهارم: شلیک به هواپیما

سایه‌ی شوم از سرمان بلند نمی‌شود. بامداد شنبه بود که ستاد کل نیروهای مسلح پس از سه روز بالاخره مسئولیت شلیک را پذیرفت. مردمی که از شلیک پدافند و عوام‌فریبی سه‌روزه خونشان به جوش آمده بود، بعدازظهر همان روز مقابل درب اصلی پلی‌تکنیک جمع شدند. مردم در یک سمت در و دانشجویان در سمت دیگر اما با یک هدف مشترک، کنارهم دیگر جمع شده بودند. دانشگاه بار دیگر در کنار مردم ایستاده بود. ایستادگی دانشگاه اما تنها به پلی‌تکنیک خلاصه نمیشد. صحن علم‌وصنعت، علامه، کرمانشگاه، نوشیروانی، بوشهر، تبریز و ... تبدیل مکان‌هایی برای اعتراض شده بود. اعتراض علیه فریب و دروغ و البته سیاست جنگ‌افروزی که تا چند روز قبل مردم را تا لبه‌ی پرتگاه جنگ برد. سیاستی که بدون شک انهدام هواپیمای اکرایی، بخشی از تلفاتش بود. سیاستی که سال‌ها نزدیک شدن به آن، چه برسد نقد آن، هزینه‌های سهمگین داشت، به یک مرتبه در اکثر دانشگاه‌های کشور به نقد گرفته شد. اتفاقی که نشان از تغییر فضای دانشگاه داشت. البته مهم‌ترین نقدی که به فضای دانشگاه در آن روزها می‌توان کرد، بی‌شعاری، نداشتن حرف جدی و ماندن در فضای خشم و عصبانیت بود. دانشگاه متأسفانه نتوانست علی‌رغم حضور قدرتمندش، همانند ۱۶ آذر صدا و ایده‌ای به فضا تحمیل کند و به همین علت فرصتی برای جریان‌سازی را از دست داد. دانشگاه که باید با سوارکردن ایده بر فضای اعتراضی، آن را به سمت رادیکالیسم درست هدایت کن، ناتوانی‌اش در واکنش درست و سریع، باعث شد از وظیفه‌اش بازماند.

بخش نهمی: انتخابات، دوگانه‌ی کاذب

از همان ابتدای سال مشخص بود علی‌رغم

و جمهوریست در حوادث آبان‌ماه اشاره کرد. متحد بیانیه‌ی خود را اینگونه به پایان میبرد: "...و تاکید میکنیم دانشگاه به عنوان بخشی از عرصه عمومی نه میخواهد و نه می‌تواند نسبت به اعتراضات بی تفاوت بماند و در عین حال خواهد کوشید تا با مداخله مسئولانه خود امکان‌های نوعی سیاست مردمی را زنده نگاه دارد."

بخش سوم: ۱۶ آذر، صدای دانشجویان طنین‌انداز میشود.

۱۶ آذر هر سال، پر جنب و جوش‌ترین روز دانشگاه است. از مراسم آمفی‌تئاتر گرفته تا تریبون‌های آزاد. اما نسخه‌ی امسال حداقل با چند سال گذشته متفاوت است. از تهران تا تبریز، از تبریز تا بابل، از بابل تا کرمانشاه و خلاصه امسال صدای فضای غالب دانشگاه به گونه‌ی دیگری بود.

دانشگاه‌ها امسال فرم چند ساله‌ی خود را کنار گذاشتند، و به نحوه‌ی گوناگون تلاش کردند تا با حضور در صحن دانشگاه، صدای طردشدگان باشند. شاید آبان با سرکوب خونین، تمام شده بود، شاید صدای کارگران معترض خفه شده بود اما دانشجویان باردیگر مسئله‌ی طردشدگان را عیان کردند. دانشجویان حتی گامی فراتر گذاشتند و از خلال سرود، شعار و بیانیه‌هایشان که روزها در کف دانشگاه‌ها سر داده و شب‌ها در فضای مجازی دیده می‌شد، بحران‌های ریشه‌ای کشور را نشانه رفتند. البته هنوز وقتی از دور به اتفاقات آن روزها مینگریم متوجه خلع شعار دقیق و مناسب دیده می‌شویم. مسئله‌ای که باید دانشگاه برای تاثیرگذاری بیش از پیش خود به آن توجه داشته باشد.

دانشگاه اما علی‌رغم سال‌ها سیاست پولی‌سازی و سرکوب، بار دیگر توانست به واسطه‌ی حضور دانشجویان در کف دانشگاه و گرفتن صحن دانشگاه، پیوندی میان خود و جامعه ایجاد کند. ۱۶ آذر امسال اما تا سه روز ادامه داشت، هر روز خبر از تجمع دانشگاه‌های مختلف به گوش میرسید. پلی‌تکنیک، نوشیروانی بابل، علوم پزشکی تبریز، ارومیه، علامه و ... شعار اکثرشان هم یک

امروز با گذشت چندین ماه از انتخابات مجلس، آشکار شده است که نگاه صرف به عدم شرکت در انتخابات، مازادی سیاسی به همراه ندارد. آنچه بیش از پیش باید کنار گذاشته شود، هر نوع سیاست ورزی حول سیاست انتخاباتی است. تاکید متحد بر سیاست مردمی نیز از همین نگاه نشات می‌گیرد؛ تلاشی برای تغییر زمین سیاست‌ورزی است.

که بحران‌های تودرتوی امروز ما را به همراه آورده است.

ایده‌ی مطرح شده اما آنجایی مهم می‌شود که وقتی مجموعه کنش‌ها و عمل‌های دانشگاه در ۶ ماه دوم سال ۹۸ را مرور میکنیم، تکمیل‌کننده‌ی این ایده بوده است.

دانشگاه این‌بار نه تنها در سطح حرف و ایده و بیانیه نمانده است بلکه ظرف عمل گذشته خود را کنار گذاشته و با آمدن به صحن دانشگاه و از خلال عملش، برای رستگاری ایده‌ی خود تلاش کرده است. همین دو بال عمل و ایده‌ی دانشگاه باعث شده است که این ۶ ماه حداقل با چندین سال گذشته خود کاملاً متمایز شود.

حرف پایانی:

تقلیل ۶ ماه مذکور، به تقسیم‌بندی فوق بدون شک اندکی تقلیل‌گرایانه است. چه بسیار تجمع‌ها و نشریات و مجموعه کنش‌هایی انجام شد که در تقسیم‌بندی فوق ذکر نشده‌است. اما راوی تلاش کرده است با تقسیم‌بندی فوق و شرح آن، ایده‌ی سیاست‌مردمی و نسبتش در عمل دانشگاه، یعنی حضور در صحن دانشگاه را، توضیح دهد.

دانشگاه توانست مسیر خود را پیدا کند، توانست نه تنها به دور از هیاهو و ایده‌های پوچی که هر روز در رسانه‌ها و اطراف‌مان میبینیم ایده‌ای طرح کند، بلکه توانست به موازات آن، در صحن دانشگاه ایده را در ظرف عمل خود بگنجاند.

شاید اگر کرونا نبود دانشگاه هنوز پرقدرت به مسیر خود ادامه می‌داد اما معتقدم و امیدوارم تجربه‌ی این ۶ ماه پوسته‌ی جدیدی برای جایگاه دانشگاه شکل داده است که حتی علی‌رغم سرکوب‌های دانشگاه در دوران کرونا، پس از آن مسیر خود را ادامه می‌دهد.

بی‌معنا بودن انتخابات مجلس، موضع‌گیری درباره‌ی انتخابات مهم‌ترین پروژه‌ی انجمن‌ها است. انتخاباتی که از پیش با آبان‌ماه تکلیفش میان مردم روشن بود. در فضایی به سمت ۲ اسفند میرفتیم، که عده‌ای مردم را به مشارکت دعوت می‌کردند و عده‌ای دیگر رای دادن را انگشت در خون زدن مینامیدند. دوگانه‌ای که هرچند در ظاهر در تضاد هم بودند اما از جهت آنکه هر دو حول سیاست انتخاباتی بودند، به یکدیگر شباهت دارند.

"باید دریچه‌ی نگاه خود به سیاست را از انتخابات به سوی مردم بازگردانیم. امروز دیگر بسیج مردمی حول مساله‌ی انتخابات نه تنها دارای مازاد سیاسی نیست، بلکه ظرفیت‌های بالقوه‌ی وضعیت جنبشی را نیز می‌فرساید. سیاست مردمی یگانه راه گشودن امکان‌های تاریخی فراتر از دوگانه‌های کاذب موجود است. مراد از سیاست مردمی صرفاً توجه بیشتر به مردم از جایگاه دولت نیست، بلکه باید مردم یا به عبارت بهتر هر آنکس که صدایش سرکوب می‌شود در جایگاه عامل سیاسی قرار گیرد. تنها از این منظر است که می‌توان به نفی تمامی اشکال فرودست‌سازی مبادرت ورزید." (بخشی از بیانیه)

امروز با گذشت چندین ماه از انتخابات مجلس، آشکار شده است که نگاه صرف به عدم شرکت در انتخابات، مازادی سیاسی به همراه ندارد. آنچه بیش از پیش باید کنار گذاشته شود، هر نوع سیاست ورزی حول سیاست انتخاباتی است. تاکید متحد بر سیاست مردمی نیز از همین نگاه نشات می‌گیرد؛ تلاشی برای تغییر زمین سیاست‌ورزی است.

به نظر من ایده‌های محوری مجموعه متحد، به طور تمام کمال در این بیانیه نمایان شده‌است.

کنار گذاشتن سیاست انتخاباتی و عبور از دوگانه‌های کاذب و شرح سیاست مردمی به عنوان نقطه‌ای که باید جایگزین سیاست انتخاباتی شود. سیاستی که به معنای بازگشت با مردم به سوی جامعه همراه مقاومتی متحد علیه وضع موجود برای افشای تمامی سازکارهای فرودست‌سازی



صدای «ما» باشیم...

صدای دانشجویان دانشگاه‌های شهرستان در مطالبات دانشجویی کجاست؟

الهام ذاکری

اول

اقامت می‌کردند. در تمام آن چهار سال، تصور من از خوابگاه، اتاق‌های شش و هشت نفره خوابگاه دانشگاه باهنر کرمان بود. اتاق‌هایی که سقفشان سفید نشده بود و ناخودآگاه آدم را به یاد ساختمان‌های ناتمام، فقر و بدهکاری می‌انداختند. اتاق‌هایی با تنها یک کمد چوبی یا فلزی زهوار در رفته و تنها یک میز تحریر برای همه ساکنین که معمولاً به محل قرار گرفتن ظرف و ظروف تبدیل می‌شد. آن زمان، هر دو اتاق، یک یخچال مشترک داشتند و لاجرم یخچال‌ها در بیرون از اتاق‌ها و در سالن قرار گرفته بودند. «دختری که کلمه‌های مرا دزدیدی، آن‌ها را برای سوغاتی پدر و مادرم خریده بودم، امیدوارم با خوردن آن‌ها خون بالا بیاوری.» نمی‌دانم چرا از میان جملات همه آن کاغذهای مربوط به دزدی محتویات یخچال‌ها که به در و دیوار چسبانده می‌شد، این یکی اینقدر واضح در ذهنم باقی مانده است. شاید قرمزی واژه «خون» آن را اینطور در ذهنم حک کرده است. در نبود ساز و کاری که جلوی این قبیل دزدی‌ها را بگیرد، لابد آدم‌ها امیدوار بودند که نوشتن این قسم جملات، وجدان دزد خوراکی‌ها را به درد آورد. شاید با اینکار احساس سبکی می‌کردند. هیچ‌کس اجازه نداشت، حتی در ساعات غیراداری، بدون مقنعه و با شال و روسری از خوابگاه خارج یا وارد آن شود. حتی هنگام بیرون رفتن از فضای دانشگاه هم، به پوشش دخترهای ساکن خوابگاه گیر می‌دادند و بعضاً آن‌ها را وادار به تعویض

اولین مواجهه من با دانشگاه، در سال ۱۳۸۸ رقم خورد، وقتی در رشته عمران دانشگاه باهنر کرمان قبول شدم. قبل از ورود به دانشگاه، پررنگ‌ترین تصور من از خودم در محیط آن، در جایی شبیه به دفتر انجمن اسلامی بود، جایی که آن زمان احتمال می‌دادم، آدم‌هایی شبیه به خودم را پیدا کنم. اما سال ۸۸ بود و از دفتر انجمن اسلامی دانشگاه باهنر کرمان، جز تابلویی بر بالای یک در چوبی همیشه بسته و شایعاتی درباره تبعید و تویخ اعضای آن، چیزی باقی نمانده بود. تابلویی که بعد از مدتی جای خالی‌اش روی دیوار به چشم می‌آمد و شایعاتی که هرگز نتوانستم بفهمم حقیقت دارند، یا نه؟ به تدریج انجمن‌های هنری و فرهنگی هم که بسیار فعال و پویا بودند، تحت فشارهای مختلف، از نفس می‌افتادند. یک روز بودجه‌هایشان را نمی‌دادند و روز دیگر تفکیک جنسیتی می‌کردند. در تمام این مدت، بسیج، جامعه اسلامی و تشکل‌هایی با رویکرد مشابه تنها تشکل‌های سیاسی دانشگاه باهنر بودند که در نبود هیچ رقیب سیاسی و با وجود رکود اجباری حاکم بر فضای سیاسی و فرهنگی دانشگاه، آن‌ها هم به رکود مفتضحانه‌ای دچار شدند.

اولین مواجهه من با محیط خوابگاه هم، در همان سال‌ها رقم خورد. در آن زمان، حتی دانشجویان روزانه هم دو ترم اول را باید با صرف هزینه شخصی در خوابگاه‌های خودگردان سطح شهر

نمی‌دانم در این ده سال، فضای دانشگاه باهنر چه تغییری کرده است، اما این را می‌دانم که اگر فضای کلی حاکم بر کشور، فضای سرکوب باشد، سرکوب در دانشگاهی چون دانشگاه باهنر، بیش‌تر است و اگر فضای کلی، فضای اعطای آزادی‌های حداقلی باشد، این آزادی‌ها در دانشگاه‌های شهرستان‌ها کم‌ترند. آمار مربوط به تخصیص بودجه‌ها هم نشان می‌دهد که حتی میزان افزایش بودجه سالانه نسبت به سال قبل نیز، غالباً در این دانشگاه‌ها کمتر از دانشگاه‌های برتر است.

دانشجویان به عرصه واقعیت قدم گذارد. جای تأسف است که در آن سال‌ها حتی «امکان» شکل دیگری از زندگی دانشگاهی لااقل در بسیاری از حوزه‌ها نظیر خوابگاه، به ذهنم هم خطور نمی‌کرد. وضعیت بهتری که در ذهن خود خیال می‌کردم، وضعیتی بسیار دور از ما و تحقق‌ناپذیر بود. من همه خوابگاه‌ها را شبیه خوابگاه دانشگاه باهنر می‌دیدم و غذای همه سلف‌ها در ذهنم، به افتضاحی سلف دانشگاه باهنر بود.

بعدها، وقتی در دانشگاه تهران پذیرفته شدم، اتاق‌های خوابگاه دانشگاه تهران، با یک تخت و یک میز تحریر برای هر دانشجو، و یک یخچال درون هر اتاق در نگاهم هتل به حساب می‌آمد. تا مدت‌ها وقتی در فضای دانشگاه به جای مقنعه، شال می‌پوشیدم، به شکل هیستریکی منتظر بودم که نگهبان جلوی در به پوشش‌م گیر بدهد و جملاتی را که در پاسخ خواهم گفتم، در ذهن مرور می‌کردم. غذای سلف دانشگاه تهران، برای من در قیاس با آنچه از دانشگاه باهنر دیده بودم، کیفیت خوبی داشت و البته فضای فرهنگی و سیاسی حاکم بر دانشگاه هم قابل قیاس نبود. نمی‌دانم در این ده سال، فضای دانشگاه باهنر چه تغییری کرده است، اما این را می‌دانم که اگر فضای کلی حاکم بر کشور، فضای سرکوب باشد، سرکوب در دانشگاهی چون دانشگاه باهنر، بیشتر است و اگر فضای کلی، فضای اعطای آزادی‌های حداقلی باشد، این آزادی‌ها در دانشگاه‌های شهرستان‌ها کم‌ترند. آمار مربوط به تخصیص بودجه‌ها هم نشان می‌دهد که حتی میزان افزایش بودجه سالانه نسبت به سال قبل نیز، غالباً در این دانشگاه‌ها کمتر از دانشگاه‌های برتر است.

دوم

تفاوت و تمایزهای میان دانشگاه‌ها در ایران، عمدتاً نه از جنس تفاوت‌ها و تمایزهای کارکردی که لازمه یک جامعه تمایز یافته و متکثر است، بلکه تبعیض‌های شدید سلسله‌مراتبی است که به نفع دانشگاه‌های پایتخت و در وهله بعد شهرهای بزرگ عمل می‌کند. همان تبعیض‌هایی که در بررسی وضعیت شهرهای مختلف، نه فقط

لباس می‌کردند تا مجوز خروج پیدا کنند. عصرها، به وقت خیابان‌گردی، صحنه تعویض یواشکی مقنعه با شال، بیرون از محوطه دانشگاه، کنار دیوارها، صحنه رایجی بود.

هنوز هم بعد از گذشت بیش از ده سال، گاهی خواب می‌بینم که مأمور حراست دانشگاه به نوع حجاب و پوشش‌م ایراد می‌گیرد و اجازه نمی‌دهد به دانشگاه وارد شوم و من مشغول توضیح دادن اینم که لباسم منافاتی با آیین‌نامه پوشش دانشگاه ندارد. تصویر مأمور مرد حراست که یک پایش را روی بلوک جلوی در دانشگاه می‌گذاشت و دستش را زیر چانه می‌زد، گویی که در حال تماشای سیرک باشد، تصویر زنده‌ای است که هرگز از یادم نمی‌رود. اما او در حال تماشای سیرک نبود، او دخترها را تماشا که نه، «دید می‌زد» تا چیزی در نوع لباس و پوششان پیدا کند که قابل گیر دادن باشد. مدت‌ها طول کشید تا بالاخره دانشگاه برای انجام این وظیفه خطیر، اقدام به استخدام یک مأمور حراست زن نمود و البته که تنها یک زن، پاسخگوی نظارت بر جمعیت زیاد دانشجویان دختر نبود. بنابراین مأموران مرد هرگز از وظیفه خطیر دید زدن، دست نکشیدند. دوره‌ای که ماتوهای بلند دکمه دار اما ساده مد شده بود، «عدم پوشیدن ماتوهای بیش از اندازه بلند» بندی از بندهای آیین‌نامه پوشش دانشگاه بود! آیین‌نامه‌ای که بیشتر بندهایش جای تفسیر و رفتار سلیقه‌ای و تنگ‌نظرانه را برای مجریان آن باز می‌گذاشت و البته پسرها هم از شر آن در امان نبودند. برداشت بسیاری از دانشجویان این بود که مسئله حفظ شئونات عرفی و اسلامی نیست، بلکه اعمال کنترل و نظارت بر دانشجویان، هدف اصلی این تنگ‌نظری‌هاست. همه می‌دانستند که ایام نزدیک به انتخابات، گیر و گرفتاری‌های اینچینی کم می‌شود و اگر یک روز قرار بود دانشجویها در اعتراض به کیفیت افتضاح غذای سلف، سینی‌ها را در محوطه دانشگاه بچینند، گیر و گرفتاری‌های مربوط به پوشش هم جلوی در دانشگاه به طرز محسوسی بیشتر می‌شد، و البته که حراست همیشه بیدار دانشگاه باهنر در آن سال‌ها، به ندرت اجازه می‌داد کمترین اعتراضی حتی به غذای سلف، از عرصه تخیلات

نسبت تعداد دانشجو (لااقل در حوزه امکانات رفاهی) در دانشگاه‌های مختلف برسیم، بلکه در سمت مقابل، دولت به تدریج از ارائه امکانات رفاهی در دانشگاه‌های بزرگ پایتخت و شهرهای بزرگ هم شانه خالی می‌کند. دانشگاه‌های بزرگی نظیر دانشگاه تهران، شریف و ...، موظف می‌شوند که بخشی از بودجه خود را، خودشان با فروش امکانات و خدمات، تأمین کنند. نتیجه آنکه مثلاً اتاق‌های چهار نفره خوابگاه دانشگاه تهران برای دانشجویان ارشد، که برای من در قیاس با خوابگاه دانشگاه باهنر کرمان، شبیه هتل بود، در عرض سه چهار سال، به اتاق‌های پنج نفره‌ای تبدیل شده است که به سختی جایی برای تخت و کمد و میز تحریر نفر پنجم دارند. عدم وجود استانداردهای شفاف و الزام‌آور سراسری در رابطه با خدمات رفاهی و آموزشی در دانشگاه‌ها، شاید یکی از دلایل دیگری است که نه تنها به تبعیض‌ها دامن می‌زند، بلکه دست دولت را برای عقب‌نشینی هرچه بیشتر از ارائه امکانات باز می‌گذارد. ما در یک سطح با کاهش تبعیض‌ها به شکل منفی مواجه هستیم، به این معنا که امکانات بیشتری که در بعضی از دانشگاه‌ها و مقاطع به رایگان به دانشجویان ارائه می‌شد، به تدریج از دسترس آن‌ها خارج می‌شود و این دانشگاه‌ها مزیت‌های خود را از این حیث از دست می‌دهند، و در سطحی دیگر با افزایش قابل توجه تبعیض‌هایی مواجهیم که اقلیتی را بهره‌مند و اکثریتی از دانشجویان را از امکانات ابتدایی هم بی‌بهره می‌گذارد. فروش امکانات و خدمات دانشگاهی، به معنای آن است که گروه‌های معدودی از طبقات بالای جامعه می‌توانند از خدمات و امکانات بهتر در دانشگاه‌های پایتخت و بعضی شهرهای بزرگ برخوردار شوند و باقی گروه‌ها محکوم به برخورداری از امکانات و خدمات حداقلی هستند. این سیاست‌های تبعیض‌آمیز در کنار سیاست‌های بومی‌گزینی و تفکیک جنسیتی، امکان در هم‌آمیزی هویت‌ها و فرهنگ‌های مختلف را سلب می‌کند و در نتیجه نابرابری‌های سطح دانشگاه‌ها در جهت افزایش نابرابری‌های جنسیتی، جغرافیایی، قومیتی و به طور کلی در جهت افزایش نابرابری‌های گسترده‌تر موجود میان اقشار مختلف عمل می‌کند و با تثبیت

در رابطه با دانشگاه در این شهرها، بلکه در رابطه با سایر امکانات نیز قابل مشاهده است. و البته وضعیت شهرها، نظام کلی سیاستگذاری در ایران و نحوه شکل‌گیری تقسیم کار کلی میان شهرها و استان‌ها را نمی‌توان از بررسی تبعیض میان دانشگاه‌ها بیرون گذاشت و حل مسئله نیز، بدون در نظر گرفتن این تبعیض‌های کلی میان شهرهای مختلف، چندان ممکن نیست. اما آنچه می‌خواهم به طور مشخص در این مقاله به آن بپردازم، این پرسش است که چرا مسئله تبعیض میان دانشگاه‌ها و خواست برخورداری همه از امکانات و فرصت‌های برابر، از این زاویه، میان فعالان دانشجویی، چندان پررنگ نمی‌شود و اگر صدای اعتراضی بلند شود، صدای اعتراض دانشجویانی است در پایتخت که زمانی تجربه تحصیل در دانشگاه‌های شهرستان را داشته‌اند و تبعیض‌ها و تفاوت‌ها را به چشم دیده‌اند؟ چه چیزی باعث می‌شود به سادگی بپذیریم که رقابت کنکور، نه صرفاً رقابت بر سر طیف وسیعی از دانشگاه‌ها با برتری‌های متنوع و متکثر در حوزه‌های مختلف، که رقابت بر سر دانشگاه‌هایی است که مثلاً از حیث امکانات رفاهی هم تفاوت‌های فاحش سلسله‌مراتبی دارند. تفاوت‌ها و تبعیض‌هایی که در سطوح مختلف در همه جا قابل مشاهده است. حتی دانشگاه‌های پایتخت هم از حیث امکانات رفاهی با یکدیگر تفاوت‌های فاحش دارند. حتی دانشجویان مقاطع مختلف یک دانشگاه هم از نظر برخورداری از این امکانات، تحت تبعیض‌های قابل توجه قرار دارند. مگر شأن انسانی آدم‌ها بواسطه رتبه و مقام علمی آن‌ها تغییر می‌کند؟ چه چیزی باعث می‌شود این تبعیض‌ها را به سادگی بپذیریم و در برابر آن‌ها سکوت کنیم؟ البته که قصد پاسخ دادن به همه این پرسش‌ها را در این مقاله ندارم، اما فکر می‌کنم مطرح کردن این سوالات و اندیشیدن به آن‌ها بخشی از فرآیند یافتن پاسخ و راه‌حل است.

سوم

نگاهی به وضعیت تخصیص بودجه دانشگاه‌ها در سال‌های اخیر، نشان می‌دهد که نه تنها بودجه و امکانات دانشگاه‌ها در شهرستان‌ها به نسبت تورم افزایش نیافته تا به سطحی از برابری امکانات به

تفاوت و تمایزهای میان دانشگاه‌ها در ایران، عمدتاً نه از جنس تفاوت‌ها و تمایزهای کارکردی که لازمه یک جامعه تمایز یافته و متکثر است، بلکه تبعیض‌های شدید سلسله‌مراتبی است که به نفع دانشگاه‌های پایتخت و در وهله بعد شهرهای بزرگ عمل می‌کند. همان تبعیض‌هایی که در بررسی وضعیت شهرهای مختلف، نه فقط در رابطه با دانشگاه در این شهرها، بلکه در رابطه با سایر امکانات نیز قابل مشاهده است

این سیاست‌های تبعیض‌آمیز در کنار سیاست‌های بومی‌گزینی و تفکیک جنسیتی، امکان در هم‌آمیزی هویت‌ها و فرهنگ‌های مختلف را سلب می‌کند و در نتیجه نابرابری‌های سطح دانشگاه‌ها در جهت افزایش نابرابری‌های جنسیتی، جغرافیایی، قومیتی و به طور کلی در جهت افزایش نابرابری‌های گسترده‌تر موجود میان اقشار مختلف عمل می‌کند و با تثبیت موقعیت گروه‌های در حاشیه در جایگاه فرودست خود، به رشد گرایش‌های خاص‌گرایانه و کاهش مداراگری کمک و از همبستگی گروه‌های مختلف هویتی جلوگیری می‌کند.

حاشیه بی‌معناست. باید از خود پرسیم که در طی همه این سال‌ها مطالبات صنفی دانشجویی، مطالبه رفع تبعیض میان دانشگاه‌های شهرستان و مرکز، مطالباتی نظیر برابری بودجه‌های سرانه رفاهی و آموزشی دانشگاه‌های مختلف، چه جایگاهی داشته است؟ صدای دانشجویان دانشگاه‌های شهرستان در این مطالبات کجاست؟ آنچه امروز در برابر امواج نولیبرالیسم و کالایی‌سازی آموزش توان ایستادگی دارد، امواجی که در نهایت به فلاکت جمعی اکثریت دانشجویان منجر خواهد شد، نه صداهای جداافتاده در اعتراض به کاهش امکانات، که صدایی فراگیر و یکپارچه از همه دانشگاه‌هاست که نه تنها علیه کالایی‌سازی آموزش و خدمات رفاهی در دانشگاه‌ها که علیه تبعیض‌های میان دانشگاه‌ها هم ایستادگی کند و مطالبه رفع این تبعیض‌ها را در نهایت به مطالبه رفع تبعیض‌های بزرگ‌تر میان مناطق مختلف کشور پیوندد بزند. شکل‌گیری چنین اجماعی در وهله اول، تنها از طریق ایجاد امکان گفتگو میان خود دانشجویان، به مرکز آوردن صدای دانشجویان در حاشیه، تمرین سیاست‌ورزی برای همه و اطلاع از وضعیت یکدیگر در دانشگاه‌های مختلف حاصل خواهد شد. چه بسا قوت گرفتن آموزش مجازی و حضور پررنگ‌تر دانشجویان در فضای مجازی، در این روزهای کرونایی، ارتباط میان دانشجویان مرکز و حاشیه را تسهیل کند. شکل‌های دانشجویی باید اقدام به برگزاری گردهمایی‌های مشترک با دانشجویان شهرهای مختلف کنند و دست به انجام فعالیت‌های مشترک در شهرهای مختلف بزنند. ما نیازمند آن هستیم که احوالات خود را برای یکدیگر روایت کنیم. چنین روایت‌هایی نه تنها به ما امکان شناسایی تبعیض‌ها و مطالبه برای رفع آن‌ها را می‌دهد، که بواسطه تنوع و تکرار تجربه زندگی دانشگاهی، به ما مجال می‌دهد تا شیوه‌های دیگر زیستن را هم تخیل کنیم.

موقعیت گروه‌های در حاشیه در جایگاه فرودست خود، به رشد گرایش‌های خاص‌گرایانه و کاهش مداراگری کمک و از همبستگی گروه‌های مختلف هویتی جلوگیری می‌کند.

عقب‌نشینی دولت از ارائه بودجه، امکانات و خدمات به دانشگاه‌ها، می‌تواند ما را تبدیل به سوژه‌هایی آنچنان درگیر خود کند که دیگر مجال برای پرداختن به «دیگری» باقی نماند. چطور می‌شود از دانشجویی در دانشگاهی در پایتخت که خود هر روز با معضل کاهش امکانات مواجه است، انتظار داشت که صدای رفع تبعیض برای دانشجویانی باشد که صدایشان به جایی نمی‌رسد؟ از سوی دیگر نفس وجود تبعیض‌ها، عدم ارتباط کارا میان دانشجویان دانشگاه‌های مختلف و نبود استانداردهای سراسری شفاف در رابطه با حداقل امکانات دانشگاهی، نه تنها شکاف هویتی میان اقشار مختلف را تعمیق می‌کند، بلکه راه تخیل وضعیتی غیر از آنچه هست را بر دانشجویان تحت تبعیض می‌بندد. تخیلی که شاید لازمه هرگونه مطالبه‌گری است. اما به تعبیر بورديو «قانون اجتماعی قانونی تاریخی است که تا زمانی که آن را آزاد بگذارند، تداوم خواهد یافت. یعنی تا آن زمان که آن‌هایی که از آن استفاده می‌کنند - گاه نادانسته - در مقامی باشند که بتوانند شرایط اثربخشی آن را تداوم بخشند».^۲ ما با آگاهی از این ساز و کارهای اجتماعی که به افزایش تبعیض‌ها منجر می‌شوند، به تدریج توان غلبه بر آن‌ها را پیدا خواهیم کرد. ما باید از جایی، دور باطل این قوانین را بشکنیم. کاهش امکانات و افزایش تبعیض‌ها، ما را به انسان‌هایی درگیر ضرورت‌های «خود» و نامداراگر تبدیل می‌کند و این عدم پرداختن به «دیگری» جلوی شکل گرفتن صدایی هماهنگ، یکپارچه و قدرتمند در برابر کاهش امکانات و افزایش تبعیض‌ها را می‌گیرد و به این چرخه باطل، امکان تداوم می‌دهد. عدالت‌خواهی و مطالبات برابری‌خواهانه بدون مطالبه حقوق گروه‌های در

منابع و توضیحات

۱ و ۲ اقتصاد آنلاین، ۱۳۹۸، خطر کاهش بودجه آموزشی در دانشگاه‌های دولتی: <https://bit.ly/3hFSabm>

۳ بورديو، پیر، ۱۳۹۵، مسائل جامعه‌شناسی، ترجمه پیروز ایزدی، تهران: نشر نسل آفتاب.



انقیاد سوژه دانشجو از طریق مکانیسم بدهکارسازی

صالح سیفی

مقدمه

است. او به پیروی از مارکس و بنیامین که بیان می‌کردند کاپیتالیسم ماهیتاً وجهی سوژکتیو دارد، اقتصاد نئولیبرالی را یک اقتصاد سوژکتیو معرفی می‌کند، یعنی نوعی از اقتصاد که به فرآیندهای سوژکتیوسازی متوسل می‌شود و تولیدشان می‌کند. فرآیندهایی که الگوی‌شان دیگر هم‌چون اقتصاد کلاسیک بر معامله‌گر و تولیدگر متمرکز نمی‌شود. لاتزاراتو می‌گوید: «انگاره مدرن اقتصاد هم تولید اقتصادی و هم تولید سوژکتیویته را پوشش می‌دهد چون خلق و خو و اقتصاد در پیوند با یکدیگر عمل می‌کنند.» او نظریه‌ای در باب بدهی از کار در می‌آورد که بر اساس آن، قدرت بدهی، که در نئولیبرالیسم نقش محوری دارد، مستلزم ساخت سوژکتیویته‌ای بدهکار است. بدهی، دست‌بالا را در مناسبات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی دهه‌های اخیر یافته است. نئولیبرالیسم که با خصوصی‌سازی پول (که همان خلق بدهی یا خلق اعتبار است) متولد شد، به واسطه ایجاد انواع بدهی‌ها گسترش یافت. بدهی آن‌چنان در تمام جوانب زندگی ما گسترده شده است که باید گفت ما با بدهی به دنیا می‌آییم. ما دیگر نه وارثان گناه نخستین که وارثان بدهی نسل پیشین‌ایم.^۱ (در فرانسه هر کودک بطور میانگین با ۲۲ هزار یورو بدهی به دنیا می‌آید.)

«اقتصاد بدهی» از جایی که فرآیند ساخت اخلاقی-سیاسی را استفاده و استثمار می‌کند تا هر فرد را به یک سوژه‌ی اقتصادی بدهکار

هر وضعیتی همواره خود را به مدد رویه‌ها و مکانیسم‌هایی حفظ و برقرار نگاه می‌دارد. از این رو هر کنش مبارزاتی یا تلاش برای شکست وضعیت باید از شناخت این مکانیسم‌ها آغاز کند. پیچیدگی‌های وضعیت کنونی خود گواه پیچیدگی رویه‌ها و مکانیسم‌های بقای آن نیز هست. اگرچه این پیچیدگی‌ها در تضاد با نگاه تقلیل‌گرایانه برای نامیدن انواع وضعیت‌ها در قالب یک وضعیت واحد است، اما درک این پیچیدگی‌ها جز با کشف ارتباط میان وضعیت‌های مختلف و تعیین ساختاری معین یا همان وضعیت کلی، ناممکن است. «نئولیبرالیسم» توافقی‌ست که اینجا برای نامیدن وضعیت امروز جهان در طول چند دهه گذشته از آن نام می‌بریم. تلاش می‌کنیم مکانیسم و رویه‌هایی که نئولیبرالیسم در طی این مدت برای برقراری و گسترش خود از آن‌ها بهره‌جسته را معرفی کنیم و وضعیت جزئی خود در دانشگاه را ذیل وضعیت کلی/جهان‌شمول درک کنیم تا به تحلیلی مشخص از وضعیت مشخص امروز دانشگاه و چرایی و چگونگی فعالیت/انفعال در آن پردازیم.

ساخت انسان بدهکار

موریتزیو لاتزاراتو در کتاب «ساخت انسان بدهکار؛ جستاری در وضعیت نئولیبرال»^۱ شرح می‌دهد که چگونه نئولیبرالیسم بر منطق بدهی استوار شده

بدهی آن‌چنان در تمام جوانب زندگی ما گسترده شده است که باید گفت ما با بدهی به دنیا می‌آییم. ما دیگر نه وارثان گناه نخستین که وارثان بدهی نسل پیشین‌ایم

«اقتصاد بدهی» از جایی که فرآیند ساخت اخلاقی - سیاسی را استفاده و استثمار می‌کند تا هر فرد را به یک سوژه‌ی اقتصادی بدهکار دگرگون سازد، زمین امر سیاسی را نیز اشغال می‌کند. سوژه‌ای که نئولیبرالیسم از طریق ایجاد بدهی خلق می‌کند، در پیشگاه طلبکار اعظم (سرمایه)، سوژه‌ای مسئولیت‌پذیر، پاسخگو، چلاق و گناهکار است.

محتوای فعالیت حیاتی بدنش (گوشت و خونش)، اخلاق و وجودش به عنوان ضامن بازپرداخت بدهی سنجیده می‌شود.

سوژه دانشجو

نئولیبرالیسم با هدف به منطق بازار درآوردن تمام جنبه‌های زندگی اجتماعی، سراغ تعدیل ساختاری آموزش عالی هم می‌رود. از دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی دانشگاه‌ها با تغییرات اساسی مواجه شدند که همزمان با افزایش کمی تعداد دانشجویان برای رفع نیاز جدید کسب و کار، می‌بایست در مسیر استقلال مالی از دولت و وابستگی بیشتر به بازارها گام بردارند. در واقع دانشگاه‌ها دیگر هم مانند کسب و کارها اداره می‌شوند و هم مجبور به همکاری با آنها هستند. «اقتصاد دانش بنیان» از جمله ترم‌هایی است که طی این دوران ساخته می‌شود و از کاربرد دانش برای تولید ارزش حکایت دارد. در این مفهوم دانش و دانشگاه باید در مسیر حرکت به سمت ایده‌های جدید و تبدیل آنها به محصولات و خدمات تجاری گام بردارند. در کنار این تجاری‌سازی از آموزش عالی، پولی‌سازی نیز از طریق کاهش بودجه دولت و بدهکارسازی دانشجو از طریق پرداخت انواع وام‌ها و تسهیلات برای هزینه‌های تحصیلی که پیش از این بر عهده دولت بود نیز گسترش می‌یابد. نئولیبرالیسم که با اقتصاد دانش بنیان‌اش بنا بود سوژه‌ای کارآفرین خلق کند که منبع خلق ارزش در بازار باشد، سوژه‌ای بدهکار می‌آفریند که باید تا سالها تنها برای بازپرداخت طلبش کار کند. (در آمریکا ۸۰ درصد دانشجویان پس از تحصیل حقوقشان را بطور میانگین با ۵۰ هزار تا ۷۷ هزار دلار بدهی دریافت می‌کنند.) اتفاقی که در ایران طی سال‌های دهه‌ی اخیر از حیث گسترش روند پولی‌سازی و کلایبی‌سازی آموزش عالی رخ داده با روند جهانی نئولیبرالیسم در دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی منطبق است. شگفت آن‌که در شرایطی که آثار شکست سیاست‌های نئولیبرالی در جهان و مهم‌ترین تبلیغات و شعارهایش نظیر رشد به مدد کارآفرینی آشکار می‌شود، در ایران پی‌گیری همان سیاست‌ها و با همان هدف‌ها تشدید می‌شود. پولی‌سازی

دگرگون سازد، زمین امر سیاسی را نیز اشغال می‌کند. سوژه‌ای که نئولیبرالیسم از طریق ایجاد بدهی خلق می‌کند، در پیشگاه طلبکار اعظم (سرمایه)، سوژه‌ای مسئولیت‌پذیر، پاسخگو، چلاق و گناهکار است. چنین سوژه‌ایی را دلوز و فوکو نیز پیش از این مورد توجه قرار داده‌اند. دلوز در جایی که به بحث گذار جوامع کنترلی می‌پردازد، به این انسان بدهکار توجه می‌کند. از نظر او «انسان دیگر نه محبوس در جوامع انضباطی که انسان بدهکار در جوامع کنترلی است». فوکو نیز چشم‌انداز نئولیبرالیسم را گذار از چشم‌انداز لیبرالیسم پس از جنگ جهانی دوم (دوران دولت‌های رفاه) می‌بیند که هدف خود را پرولتاریازدایی از جمعیت‌های مردمی می‌دانست. بحران دولت‌های رفاه (به دلایلی که اینجا مجال بحث از آن نیست) جای خود را به نئولیبرالیسمی می‌دهد که در مسیری برعکس گام برمی‌دارد. نئولیبرالیسم وعده خلق سوژه‌ای را می‌دهد که نامی آشنا برای ما دارد؛ سوژه کارآفرین^۳. نئولیبرالیسم با شعار «هرکس یک مالک، هرکس یک کارآفرین» به نوعی به ارزش‌های لیبرالیسم کلاسیک مبنی بر پیگیری نفع شخصی بازگشت می‌کند. نئولیبرالیسم، رشد و توسعه را حاصل کار انسان کارآفرین معرفی می‌کند اما در واقع برای انسان کارآفرین تمام کنش‌ها به کنش ابزاری فرو کاسته می‌شود که تنها یک هدف دارد: پول. پول و مالیه در قلب اقتصاد نئولیبرالیستی جای می‌گیرد. نئولیبرالیسم همه چیز را از زاویه خلق پول در نظر می‌آورد. هرچیزی تا جایی ارزش دارد که بتواند در بازار به خرید و فروش برسد. چنین اقتصادی که با عقب‌نشینی سیاسی دولت از مسئولیت‌ها و وظایف اجتماعی‌اش نیز همراه است، نتیجه‌ای جز پولی‌سازی و کلایبی‌سازی هر چه تمام عرصه‌های اجتماعی در پی ندارد. نئولیبرالیسم بدین ترتیب از طریق کاهش مخارج عمومی و کاهش ارزش دستمزدها و از طرفی دیگر ایجاد انواع مکانیسم‌های مالی برای خلق اعتبار و بدهی یعنی در واقع با تلاش برای جبران کاهش تقاضای کل از طریق افزایش بدهی خصوصی، انسان بدهکاری را خلق می‌کند که به تعبیر مارکس همه چیزش، فضیلت‌های اجتماعی‌اش،

نئولیبرالیسم که با اقتصاد

دانش بنیان‌اش بنا بود

سوژه‌ای کارآفرین خلق

کند که منبع خلق ارزش در

بازار باشد، سوژه‌ای بدهکار

می‌آفریند که باید تا سالها

تنها برای بازپرداخت طلبش

کار کند

جبران هزینه‌های پدید آمده سوق داد و از طرفی دیگر انواع وام‌ها با بازپرداخت‌هایی که پیش‌تر سابقه نداشت در دستور سیاست‌های دانشگاه‌ها قرار گرفت. شاید تنها بیان این واقعیت گواه روند افزایشی بدهکار سازی دانشجویان باشد که بودجه صندوق رفاه دانشجویی که در سال ۹۵ نسبت به سال ۹۰ تقریباً ۷ برابر شده است. (با بودجه‌ای به رقم ۷۰۰ میلیارد تومان برای سال ۹۵). همچنین گرو نگه داشتن مدارک تحصیلی دانشجویان با تحصیلات رایگان و عدم صدور بعضاً حتی گواهی‌نامه‌ای مبنی بر فارغ‌التحصیلی (برای دانشجویان پسر پیش از خدمت) و افزایش سال به سال هزینه آزادسازی مدرک بدون انجام تعهد کار از جمله دیگر معضلات دانشجویان طی این سال‌ها و تحت سیاست‌های فوق‌الذکر بوده است.

وقتی دانشگاه از ماهیت آکادمیک خود (به عنوان فضایی آزاد برای تولید و مبادله دانش و تفکر انتقادی) فاصله بگیرد و تحت سیطره نیروهای بازار واقع گردد، دانشجو نیز دیگر نه یک سوژه‌ی فعال آماده مداخله و انتقاد در روندهای اجرایی و کلی کشور بلکه «سوژه‌ای بدهکار» در تکاپو برای نفع شخصی مطابق امیال بازار می‌گردد. دانشجویی که با فشار اقتصادی ناشی از هزینه‌های تحصیل‌اش روبه روست، فرصتی برای دغدغه‌مندی در مسائل فرهنگی، سیاسی و اجتماعی نمی‌یابد. دانشگاه که زمانی بستری برای فعالیت و کنش سیاسی و قلب قدرت‌مند جنبش‌های اجتماعی بود حالا به بنگاهی بدل شده که در آن هرکس صید خود را می‌جوید و یا تحت فشار شدید هزینه‌ها فرصت و مجالی برای تفکر و کنش سیاسی نمی‌یابد. وقتی آموزش کالایی می‌شود، سوژه دانشجو نیز همه چیز را با منطق کالایی یا هزینه و فایده‌ای حساب می‌کند. در این بازار دیگر باید یا فکر بازپرداخت هزینه‌های تحصیل‌ات باشی و یا برای سود بردن حداکثری از کالایی که بابت‌اش هزینه می‌پردازی، علم و دانش را جز برای کسب و کار آینده و پلی برای فردایی بهتر نخواهی. این مکانیسم بدهکار سازی همان‌طور که لاتزاراتو با استفاده از جعبه ابزار نظری برگفته از آرای مارکس، نیچه، دلوز و فوکو توضیح‌اش می‌دهد، تولید کننده سوژه‌ای تحت انقیاد و فرمان‌بردار

آموزش عالی در ایران که از گذشته آغاز شده بود طی دهه ۹۰ با افزایش شهریه‌ها، افزایش نسبت دانشجویان شهریه‌پرداز به دانشجویان با تحصیلات رایگان، دریافت پول در قبال خدمات آموزشی به عنوان هزینه‌های خوابگاه‌ها و حمل و نقل و ...، گسترشی افسارگسیخته پیدا می‌کند. این سیاست‌ها در کنار سیاست‌های کلی اقتصادی که نتیجه‌اش کاهش درآمد سرانه و فقیرسازی عمومی مردم بوده است، دانشجویان را وادار به دریافت انواع وام‌های دانشجویی و تن دادن به انواع کارهای پاره‌وقت برای جبران هزینه‌های تحصیل کرده است. اگرچه پولی‌سازی آموزش عالی در ایران از دهه ۶۰ (با تاسیس دانشگاه آزاد در سال ۱۳۶۱) آغاز شده بود و در دهه ۷۰ با اجازه جذب دانشجوی شبانه ادامه یافت اما در دهه حاضر، نسبت دانشجویان شهریه‌پرداز به دانشجویان با تحصیلات رایگان به شدت افزایش یافت. به طوری که هم اکنون بیش از ۹۰ درصد دانشجویان بابت هزینه‌های تحصیل شان شهریه پرداخت می‌کنند. علاوه بر این روند، همان‌طور که گفته شد، پولی‌سازی، با انواع دیگر سازوکارها نیز بر پیکر آموزش دانشگاهی در ایران یورش برده است. بدون شک هر کسی که در دهه حاضر تجربه دانشجو بودن را داشته باشد، با تصویب انواع مقرره‌ها در جهت روند پولی‌سازی آشناست. از کاهش خدمات خوابگاهی در قالب واگذاری واحدهای خوابگاه‌ها به بخش خصوصی و کسب هزینه در قبال برخی خدمات که پیش‌تر رایگان یا با هزینه یارانه‌ای بودند (مانند دریافت هزینه غذا در خوابگاه‌ها برای دانشجویان شبانه یا نوبت دوم در برخی دانشگاه) تا کرایه‌ای کردن سیستم حمل و نقل و اتوبوس‌های دانشجویی تا مصوبات کاهش سنوات که برای تحصیل بیش از سنوات کاسته شده، دانشجویان روزانه را ملزم به پرداخت شهریه برای دروس‌شان می‌کند. همچنین دانشجویان روزانه از سال ۹۰ اجازه انتخاب واحدهای درسی به صورت رایگان را تنها یک‌بار کسب می‌کنند، یعنی در صورت مردودی یا حذف یک واحد درسی، برای اخذ مجدد آن واحدها باید شهریه معادل با دانشجویان شبانه را پردازند. همان‌طور که اشاره شد، این روند، دانشجویان را به سمت دریافت انواع وام برای

آیا می‌توان مقاومت کرد؟

با روند شرح داده شده و نگاه به اکنون دانشگاه چه می‌توان درباره‌ی آینده آن گفت؟ آیا کار دانشگاه، به عنوان یکی از عرصه‌های جنبش اجتماعی، رو به پایان است؟ آیا کالایی شدن با ساخت انسان بدهکار، ضد جنبش دانشجویی عمل می‌کند؟ با نگاه به فعالیت‌ها و عملکرد جنبش دانشجویی در همین سال‌ها باید به این پرسش‌ها پاسخ منفی داد. وقتی هنوز بارقه‌های امید از دانشگاه در مقاومت علیه روندهای ذکر شده مشاهده می‌شود، وقتی فعالین دانشجویی علی‌رغم کاهش کمی با درک شرایط موجودشان و با همه‌ی فشارهای اقتصادی و سیاسی هم‌چنان در برابر آنچه تبدیل دانشگاه به نگاه می‌دانند، مقاومت می‌کنند، باید هم‌چنان دانشگاه را زنده (اگرچه شاید زخمی و رنجور) دانست. فعالان دانشجویی با درک ضرورت زمان حاضر و با تغییر گفتمانی در جنبش دانشجویی به سمت مسائل صنفی و مشکلات خود دانشگاه و هم‌چنان ارتباط آن با اقتصاد سیاسی حاکم و سایر آسیب‌دیدگان سیاست‌های اقتصادی سیاسی موجود می‌توانند با ایجاد همراهی و مشارکت اکثریت منفعل دانشجویان در برابر استمرار وضع موجود مقاومت کنند و از این طریق، روحی تازه در کالبد سوژه دانشجو بدمند.

است. «دست نامرئی» بازار، گویی چنان افساری بر گرده سوژه‌ها زده می‌شود و آن‌ها را وادار به پذیرش و کرنش در برابر منطق حاکم می‌کند. از آرمان‌گرایی نسل‌های قبل فعالین دانشجویی تا بی‌تفاوتی اکثریت دانشجویان نسبت به مسائل سیاسی-اجتماعی اطرافشان از جمله آن‌چه که تغییر کرده تغییر ماهوی جایگاه دانشگاه در جامعه تحت سیاست‌های حاکمیت بوده است. روزبه گیلاسیان در پژوهشی که در آذر سال ۱۳۹۳ انجام می‌دهد این روند سیاست‌زدایی در دانشگاه‌ها را به خوبی نشان می‌دهد.^۴ به عنوان نمونه حدود ۳۳ درصد از شرکت‌کنندگان در پژوهش حاضر، اطلاعات سیاسی خود در مورد مسائل روز را کم یا خیلی کم دانسته‌اند و ۳۸ درصد از آن‌ها اساساً مخالف فعالیت سیاسی در دانشگاه‌ها بوده‌اند. (این میزان برای دانشگاه‌های دولتی که دانشجویان با تحصیلات رایگان دارند ۳۷ درصد و در دانشگاه غیردولتی که تماماً شهریه‌پردازند ۴۵ درصد بوده است). مقصود آن نیست که تمام آن‌چه را می‌توان تحت عنوان سیاست‌زدایی از فضای دانشگاه نامید را نسبت به مکانیزم‌های پولی‌سازی و بدهکارسازی تحلیل کرد، بی‌شک در کنار رویه‌های انقیاد، روش‌های سرکوب جنبش دانشجویی در آن‌چه انفعال و رخوت فضای امروز دانشگاه است، اثرگذار بوده اما با تشریح نظری که از مکانیسم بدهکارسازی ارائه شد و همچنین مرور واقعیت‌های دهه گذشته دانشگاه، می‌توان بخشی از تخریب و انقیاد سوژه فعال دانشجویی را در چارچوب مکانیسم بیان شده، تحلیل کرد.

دانشگاه که زمانی بستری برای فعالیت و کنش سیاسی و قلب قدرت‌مند جنبش‌های اجتماعی بود حالا به بنگاهی بدل شده که در آن هرکس صید خود را می‌جوید و یا تحت فشار شدید هزینه‌ها فرصت و مجالی برای تفکر و کنش سیاسی نمی‌یابد. وقتی آموزش کالایی می‌شود، سوژه دانشجو نیز همه چیز را با منطق کالایی یا هزینه و فایده‌ای حساب می‌کند. در این بازار دیگر باید یا فکر بازپرداخت هزینه‌های تحصیلات باشی و یا برای سود بردن حداکثری از کالایی که بابت‌اش هزینه می‌پردازی، علم و دانش را جز برای کسب و کار آینده و پلی برای فردایی بهتر نخواهی.

منابع و توضیحات

۱) لاتراتو، موریتزو، (۱۳۹۴)، ساخت انسان بدهکار؛ جستاری در وضعیت نئولیبرال،

ترجمه پیمان غلامی



تسخیر معنا

سرور معاصر

و عزمی راسخ لازم است زیرا حریف نبردمان از جنس پروتئوس است.^۱

چشمانت را ببند و تصور کن؛ لب‌هایت از هم باز می‌شود. دلت نمی‌خواهد بیش از این بشنوی، می‌ترسی خیالت بیاید و همه‌جا را پر کند، تفکر و تخیل، در پی آنچه گریخته و گریزان است، دوان می‌شود.

دوباره خودت را رها کرده‌ای در میان مردمی که هم می‌دانستی و هم نمی‌دانستی این‌بار از کدام مردمند؟ از کدام جهانند؟ از جهانی که ده سال قبل به آن تعلق داشته‌ای؟ از خیابان‌هایی که ماه‌ها مردمانی شبیه به خودت، در آن رخنه کرده بودند؟ دانشجویان در داخل دانشگاه، پشت درهای بسته همراه با دانشجویان و مردم در بیرون از درهایی که هر لحظه ممکن بود دیگر وجود نداشته باشند.

تبدیل به تنی واحد شده بودند. دیگر چه فرقی می‌کرد چه کسی دانشجویست؟ زمان و مکان وقتی به یکباره نقش خودشان را درست بازی می‌کنند، امر نو زاده می‌شود. هر چند با درد و هر چند با مادری که مرده باشد.

اما زمان را کافی بود کمی به عقب برگردانیم، همین چند روز پیش بود، سایه‌ی سنگینی، همه‌جا را احاطه کرده بود. حیرانی همراه شده بود با ترس از ناامنی، وحشت بر مردم سوار شده بود، هیچ‌کس خودش نبود، خیابان‌انگار غریبه شده

ناگهان همه چیز تغییر کرد؛ خیابانی که تا دیروز پر شده بود از سیاهی، آن‌چنان که هر کسی تصور می‌کرد کور شده است، دگرگون شد. نه آن‌که رنگش به یکباره عوض شود، اشک بود که باز هم جاری می‌شد. بهت بود که باز هم همه را در بر گرفته بود، صداهای ناله‌ی زنان و مردان بود که در کنار خشم فروخورده شان، باز هم شنیده می‌شد. اما این کجا و آن کجا. این بار صداها یک هم‌آغوشی‌ای داشتند که هم ترس را به جان مردم می‌ریخت و هم نمی‌توانست و نمی‌خواست کسی از آن فرار کند. امکان رفتن به یکباره، تبدیل به امری محال برای هر فردی شد. مهم نبود که چه چیزی می‌خواهد پدید بیاید. این بار اراده بر ماندن بود.

مگر زمانی که ترس، تن را پر می‌کند، همان جایی نیست که باید شجاع بود؟ امر پیش‌بینی ناپذیر رخ داده است و باید برای همه‌ی آنچه که باید، حاضر شد. این بار سوزش چشمان، کسی را پشیمان نمی‌کند. اگر چه که هر کسی می‌داند سوزش چشم، مقدمه‌ای است بر اینکه می‌ترسند مردم خیابان را از آن خود کنند، پس تمام توانشان را به کار می‌گیرند که بیرونشان کنند. تن برای یکی گشتن بیش‌تر از ذهن تقلا می‌کند و امکان و امتناع، هر دو بر روی انسان گشوده هستند. هیچ‌کس نمی‌داند که چگونه می‌خواهد در این بین حضور داشته باشد، در این میدان بی‌باکی



زندگان به مدد مردگان
آمده‌اند، زندگان با اینکه
سال‌هاست که مرده‌اند، اما
این بار مردگان هستند که
احضارشان می‌کنند. برای
اینکه بتوانند یک جایی،
زمانی و مکانی را از آن خود
کنند. می‌خواهند نام خود
را بر سوگواری خودشان
الصاق کنند، می‌خواهند
خشم و عاطفه و اشک و
اعتراضشان از آن خودشان
باشد. حتی اگر تنها چیزی که
از آن‌ها باقی می‌ماند، همان
تصویرهایی باشد که در آن
خیابان، در اذهان مانده است.

می‌کنند. برای اینکه بتوانند یک جایی، زمانی و مکانی را از آن خود کنند. می‌خواهند نام خود را بر سوگواری خودشان الصاق کنند، می‌خواهند خشم و عاطفه و اشک و اعتراضشان از آن خودشان باشد. حتی اگر تنها چیزی که از آن‌ها باقی می‌ماند، همان تصویرهایی باشد که در آن خیابان، در اذهان مانده است.

دانشگاه در شب، جلوه‌ی دیگری دارد، خیابان و دانشگاه برای آن کسانی که از جلوی خیابان حافظ رد می‌شدند، هیچ‌وقت تاریک نشد. تاریکی و سیاهی آن‌ها را از قبل در بر گرفته بود، برای همین زمانی که در کنار هم نفس می‌کشیدند، سیاهی عقب نشسته بود، زمان ایستاده بود. تنها طنین یک صدای مشترک بود که همه‌جا را در بر گرفته بود. صدایی که می‌دانستند از آن خودشان است. می‌دانستند معترض که باشی، ممکن است همین چند ساعت را برای خودت داشته باشی. می‌دانستند که ممکن است فردا، زندگی مبدل به میلی مربوط به گذشته شود. یا شاید این را سال‌ها قبل هم تمرین کرده بودند که چگونه می‌توان همزمان هم برای بودن جنگید و هم ناپدید شد؟ آن زمانی شاید این را فهمیده بودند که این بار هوا دیرتر از همیشه قرار بود تاریک شود و خورشید انقدر می‌تایید که بطری‌های آب، عضوی جدانشدنی از تن هر کسی بود. آن زمانی که خیال و واقعیت به هم نزدیک بود، سبزی بر سیاهی تسلط داشت و هنوز تن‌ها، جدا افتاده و تنها نشده بودند. همه‌چیز در یک وحدت پیشینی به نظاره در آمده بود و کسی نمی‌توانست تماشاگر این همگرایی باشد و خودش را از آنچه رخ می‌داد، جدا کند. خشم، سکوت، فریاد، اشک،

بود. مرگ هم از پشش آمده بود و هم از پیشش. مرگ پشت هم آمد، اولین بار نبود که، مرگ، خودش جان می‌گرفت. صداها انگار غریبه بود، صداهایی که طنین صدای بزرگ‌تری آن‌ها را هدایت می‌کرد، صدایی که برای خودشان نبود و تصور می‌کردند که هست، صدایی که لازم نبود کسی حضور داشته باشد تا حسش کند، همه‌چیز به حالت تعلیق در آمده بود، همه به انتظار نشسته بودند و نمی‌دانستند که چه چیزی در حال وقوع است. پریشانی بود که از پی نگرانی می‌آمد. تا اینکه دوباره مرگ جمعی در پی حادثه‌ای، انتظار را در هم شکست. مرگی که از آسمان سقوط کرد. چشمانت را باز هم ببند؛ بعد از ده سال دوباره از نزدیک حسش می‌کنی، بدن‌ها کنار هم آرام گرفته‌اند، نه که آرام باشند، خسته و فرسوده‌تر از ده سال پیش، اما باز هم ایستاده‌اند، بدن‌هایی که نه رام‌اند و نه مطیع، اما می‌دانند که حضورشان باید اعلام شود. نه اینکه در این ده سال نبوده‌اند. همین چند ماه قبلش، یا کمتر از دو سال پیش این تن‌ها گاه و بی‌گاه کنار هم جا گرفته بودند، اما اینک به خودشان باید بگویند که هستند، بعدها زمانی که تصویر خودشان را در آینه ببینند، دستی بر روی شانه‌هایشان می‌زنند. می‌دانند که باید اشک‌هایشان، در کنار هم ریخته شود. اما این فقط اشک نیست، این فقط صرف حضور نیست، این یک اعلام موجودیت است. صحنه‌ی نمایش آماده شده است. نمایشی که هیچ‌وقت، هیچ‌کس دلش نمی‌خواست اتفاق بیفتد، اما پیش آمده است، زندگان به مدد مردگان آمده‌اند، زندگان با اینکه سال‌هاست که مرده‌اند، اما این بار مردگان هستند که احضارشان

بهت، امید و مقاومت در هم تنیده شده بود، با تمام این مردمی که از درویشان سوژه‌هایی سیاسی پدید آمدند که هیچ‌کس تصورش را هم نمی‌کرد بیش از ده سال بعد، همچنان در خیابان بگویند «به من نگو فتنه‌گر...».

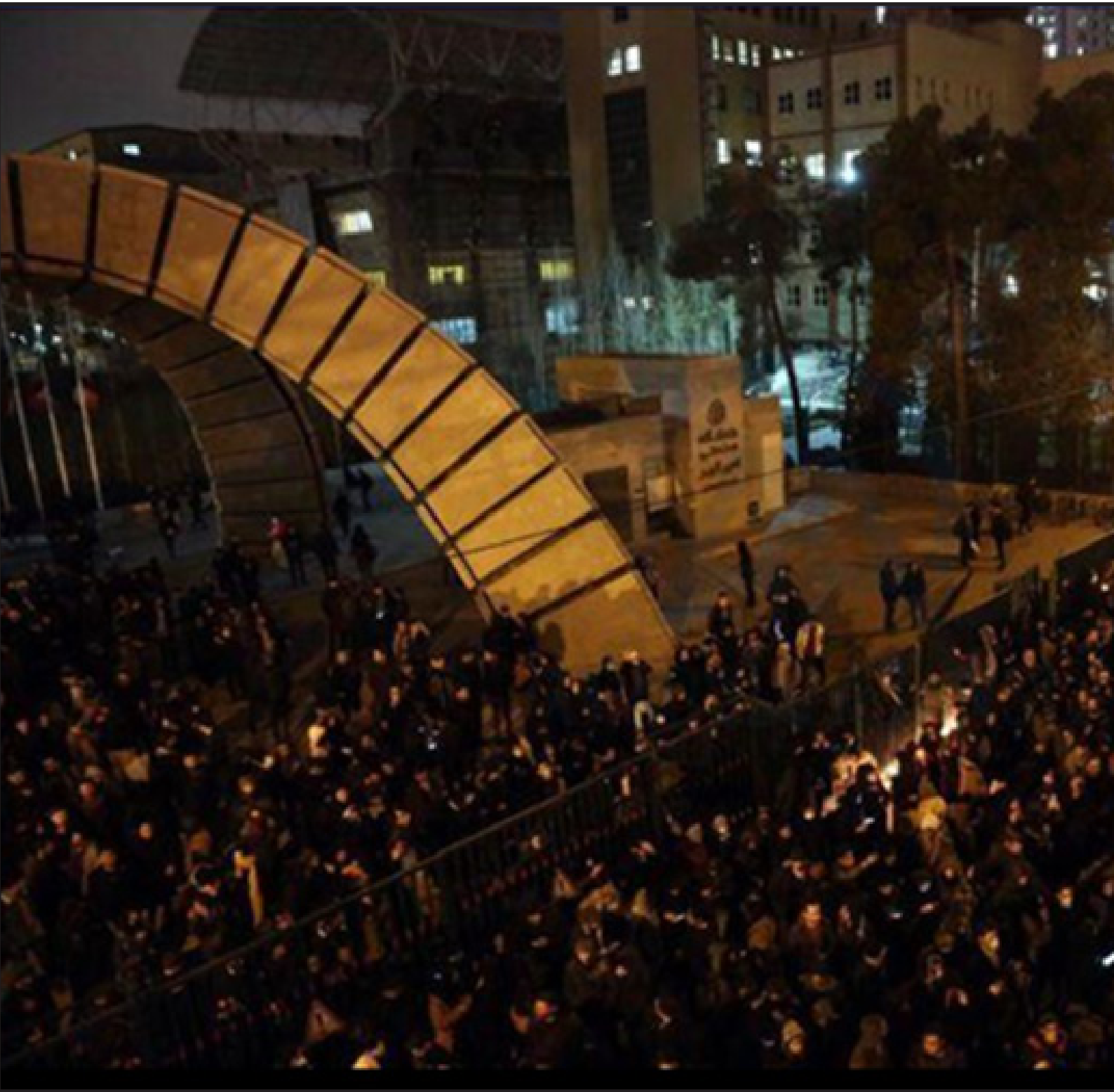
بسیاری از آن‌ها از دل دانشگاه پدید آمده بودند، صحن دانشگاه سال‌ها آن‌ها را برای این لحظه آماده کرده بود. برای اعتراضی که اعتراض نبود. برای رخدادی که از آن‌ها بود و نبود. اما برای فریادهایی که برای آن‌ها بود و نبود. اما گاهی مهم نیست که چگونه یک رخداد پیش می‌رود، گاهی تنها مهم نفس به وجود آمدن یک موقعیت مهم است، موقعیتی برابر در جایی که سال‌ها بوده از تو گرفته شده. شاید شبیه تکه‌ای از ۲۵ خرداد ۸۸. همان زمانی که سیاست راستین به یکباره خودش را بر تمام شهر، محاط کرد و نگاه‌ها به هم خیره شده بود. دانشگاه و مردم اینجا در هم تنیده شدند. سردری که سال‌هاست خودش روایت‌گر سرهای شکسته و بعضی‌های فروخورده است. سردری که دانشجویان زیادی را دیده که بیرون انداخته شدند. این بار دهان باز کرده و می‌خواهد سخن بگوید، می‌خواهد وقایع را نفی کند و از آنچه که دیده رهایی پیدا کند، نمی‌داند که چگونه زندان با وجودش پیوند خورده است، نمی‌داند که جایی برای فروریختن نیست و اکنون تنها این مهم است که چه کسانی می‌خواهند روایتش کنند. روایتی که کسی نمی‌تواند با هیچ بازداشت و زندان طویل‌مدتی، مخدوشش کند. هیچ صدایی دیگر در این روایت پنهان نمی‌ماند، هر آنچه سرکوب شده، دارد آشکار می‌شود، دیگر نمی‌شود راهی برای پوشاندنش پیدا کرد. دیگر کسی نمی‌تواند نادیده‌اش بگیرد. رخ داده و این بار باز همه غافل‌گیر شده‌اند. اینجا کلمات نمی‌توانند بار آن رخداد را به دوش بکشند. اینجا کلمات تنها به‌دنبال یافتن راهی برای تسخیر معنایی هستند که پیش از آن‌ها حادث شده است.

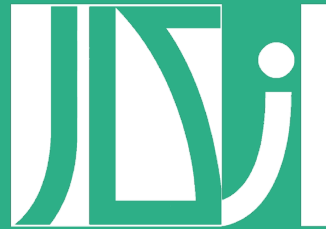
صحن دانشگاه سال‌ها آن‌ها را برای این لحظه آماده کرده بود. برای اعتراضی که اعتراض نبود. برای رخدادی که از آن‌ها بود و نبود. برای فریادهایی که برای آن‌ها بود و نبود. اما گاهی مهم نیست که چگونه یک رخداد پیش می‌رود، گاهی تنها مهم نفس به وجود آمدن یک موقعیت مهم است، موقعیتی برابر در جایی که سال‌ها بوده از تو گرفته شده.



منابع و توضیحات

۱. بنگرید به: «یا این یا آن کیرکگور». پروتئوس یکی از خدایان دریاست که می‌خواست با تغییر شکل مداومش از پیشگویی با آینده بگریزد. (اودیسه‌ی هومر)





ابلهامرداعدوى تونيسستمز توام

نشریه‌ی دانشجویی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی انکار
شماره چهارم، مهر ۱۳۹۹
مدیرمسئول، صاحب امتیاز و سردبیر: مهدی پرنیانچی

t.me/enkarmag
twitter.com/enkarmag
instagram.com/enkarmag